www.TarikhBook.ir

جلال خالقی مطلق (هامبورگ)

گردشی در گرشاسپنامه

(۳)

آخرین بخش

۶ — در ستایش دانش. در بخش پیشین در رابطه با جان سخنانی دربارهٔ دانش از گرشاسپنامه نقل شد و در اینجا چند بیت دیگر هم آورده می شود:

نه سیر آید از گنج دانش کسی — نه کم گردد ار زو ببخشد بسی
به از گنج دانش به گیتی کجاست — کرا گنج دانش بود پادشاست

گرشاسپنامه ۴۹/۱۴۵ و ۵۲

و یا این بیتهای نغز:

مدان به ز دانش یکی خواسته — که ناید همی از دهش کاسته
روان را بود مایهٔ زندگی — رساند به آزادی از بندگی
بدین جایت از بد نگهبان بود — چو ز ایدر شوی توشهٔ جان بود
ز دانش به اندر جهان هیچ نیست — تن مرده و جان نادان یکی است

گرشاسپنامه ۸۳/۱۸۲ بجلو

در بیت زیر بکار انداختن اندیشه را در راههای گونه گون مایهٔ فزونی دانش دانسته است:

میاسای از اندیشهٔ گونه گون. — که دانش ز اندیشه گردد فزون

گرشاسپنامه ۴۱/۴۶۵

فردوسی این سخن را به گونه ای دیگر گفته است:

چو دیدار یابی به شاخ سَخُن — بدانی که دانش نیاید به بُن

۳۴/۱۴/۱

و نیز مشهورست این بیت رودکی در ستایش دانش:

دانش اندر دل چراغ روشن است　　وز همه بد بر تن تو جوشن است

دیوان، بیت ۸۶۰

و این بیت از بوشکور در همین معنی:

نهاده ز بُن خود چنین آمده است　　کِه از مِه به دانش گزین آمده است

بیت ۲۳٤

و باز از فردوسی:

در دانش وآنگهی راستی　　گر این دو نیابی روان کاستی

۱۰/۸٦/۵

و اما مرد دانشومند باید سخنگوی باشد. گرشاسپ به برهمن:

بدو گفت کای گنج فرهنگ و هوش　　نه نیکو بود مرد دانا خموش
هر آن کو نکو رای و دانا بود　　نه زیبا بود گر نه گویا بود
چه مردم که گویا ندارد زبان　　چه آراسته پیکر بی روان
نکو مرد از گفت خوب است و خوی　　چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
کرا سوی دانش بود دسترس　　ورا پایه تا دانش اوست بس
هر آن کس که نادان و بی رای و بُن　　نه در کار او سود و نی در سخن
درختیش دان خشک بی برگ و بر　　که جز سوختن را نشاید دگر
بود مرد دانا درخت بهشت　　مر او را خرد بیخ و پاکی سرشت
برش گونه گون دانش بیشمار　　که چندش چنی کم نگردد زبار
ز دانا سزد پرسش و جست و جوی　　کسی کو نداند نپرسند از اوی

گرشاسپنامه ۲٦/۳۱۳ بجلو

و فردوسی در همین موضوع:

چو خواهی که دانسته آید به بر　　به گفتار بگشای بند از گهر

۱۳۱۵/٤۱

ولی آن کس را که دانش پیرایه نیست بهترین پیرایهٔ او خاموشی است. شاهنامه:

ز دانش چو جان ترا مایه نیست　　به از خامشی هیچ پیرایه نیست

۱۱۳۳/٤۱

و بیچاره دانشومندی که به دانش خود مهر آورد. چه نغزست این سخن فردوسی:

چو بر دانش خویش مهر آوری　　خرد را ز تو بگسلد داوری
۱۱۳۴/۴۱

و: اگر تاب گیری به دانش بد است ۷/ ۴۰۴/ ۱۷۵۷

۷ — در نکوهیدن جهان. اسدی مانند دیگر سخنوران بزرگ ما سخنانی در نکوهش جهان دارد، از آن میان:

جهان ژرف چاهی است پر بیم و آز　　از او کوش تا تن کشی بر فراز
فژه گنده پیری‌ست شوریده هُش　　بد اندیش و فرزند خور شوی کُش
به هر گونه فرزند آبستن است　　تو فرزند را دوست و او دشمن است
گرشاسپنامه ۱۸/۳۲۱ بجلو

جهان بهشتی پنج روزه را ماند (۲/۵) و باغی دو در را که هر کس از این در درون شود از آن در بیرون رود (۱۷/۶). در دینکرد (کتاب هفتم، بخش چهارم) جهان به پیکر زنی زیبا با سینه‌های برآمده مانند شده است که با زردشت روبرو می گردد تا او را بفریبد. زردشت به سفارش اهورمزدا به او می گوید که پشت خود را نشان دهد. و چون زن پشت می گرداند پشت او پر است از بریدگیها و جانوران زشت چون مار و وزغ. اسدی نیز جهان را به بتی زیبا ولی اهریمنی مانند کرده است (۶/۷ — ۸):

بتی هست گویا، میانش اهرمن　　فریبنده دلها به شیرین سخن
هر آن کس پرستد بود بت پرست　　چه با او چه با دیو دارد نشست

در نکوهش جهان نک همچنین به گرشاسپنامه: ۱۱۷ / ۳۷ — ۴۲، ۱۳۲ / ۱۹ — ۳۰، ۱۸۶ / ۵۶ — ۶۴، ۲۰۱ / ۷۲ — ۷۶، ۳۰۱ / ۹۴ — ۱۰۵، ۳۱۳ / ۲۰ — ۲۳، ۳۵۳ / ۹۳ — ۱۰۳، ۴۱۰ / ۱۴۳ — ۱۴۹، ۴۳۷ / ۷۶ — ۸۶، ۴۷۶ / ۹۶ — ۱۰۱.

در شاهنامه و آثار سخنوران دیگر سخنان بسیاری در نکوهیدن جهان هست که ما از میان آنها به این یک بیت نغز و نگارمند بوشکور بس می کنیم:

جهان آب شورست چو بنگری　　فزون تشنه‌ای گر چه بیشش خوری
بیت ۴۱۳

۸ — در نکوهیدن آز. در ادب فارسی شاید هیچ کجا آز را بهتر از آنچه در شاهنامه و ویس و رامین آمده است نکوهش نکرده باشند. در گرشاسپنامه نیز در نکوهش آز سخنانی هست، از آن میان:

ایا آز را داده گردن به مهر — دوان پیش او هر زمان تازه چهر
به گیتی در آن است درویش‌تر — کش از آز بر دل گره بیشتر
هر آن سر که او آز را افسرست — به خاک اندرست، ار ز مه برترست
بسوی بندهٔ آز تا زنده‌ای — پس آزاد هرگز نه‌ای بنده‌ای
یکی چاه تاریک ژرف است آز — بُنش ناپدید و سرش پهن باز
سرای است بر وی بی اندازه در — چو یک در ببندی گشاید دگر
به هر راه غولی است گسترده دام — منه تا توان اندر این دام گام

گرشاسپنامه ۸۴/۴۵۱ بجلو

و نیز: گرشاسپنامه ۱۴۷ / ۲۸، ۱۸۱ / ۶۵؛ مینوی خرد ۱ / ۱۳ — ۱۵

۹ — در نکوهیدن خشم:

به تلخی چو زهرست خشم از گزند — ولیکن چو خوردیش نوش است و قند

گرشاسپنامه ۳۹/۴۲۳

۱۰ — در نکوهیدن دروغ:

دروغ آبروی از بنه بسترد — نگوید دروغ آن که دارد خرد
به گرد دروغ آن که گردد بسی — از او راست باور ندارد کسی
هر آهو که خیزد ز کژیک سَخُن — به صد راست نیکو نگردد زبُن
زبانی که باشد بریده زجای — از آن به که باشد دروغ آزمای

گرشاسپنامه ۳۳/۲۴۳ بجلو

و نیز: گرشاسپنامه ۱۴۶ / ۱۰، ۱۴۷ / ۳۳.

۱۱ — در نکوهیدن کاهلی. کاهلی در روزی و دانش را بر مرد می بندد:

دهد کاهلی مرد را دل نژند — در دانش و روزی آرد به بند

گرشاسپنامه ۲۴/۲۱۱

کاهلی بویژه بر جوان زشت است، چنان که بیشرمی از زن و بیخردی از پیر:

ز بیشرم زن تیره گردد روان — هم از بیخرد پیر و کاهل جوان

گرشاسپنامه ۲۵/۲۱۱

و شاهنامه:

چو کاهل بود مرد برنا بکار　　از او سیر گردد دل روزگار
۱٤٤٦/٤۱

اندیشهٔ اسدی گاه روانکاوانه و نونگرست. برای نمونه در بیت زیر اسدی بر خلاف عقیدهٔ جاری ناز را در تن رنجدیده می بیند و نه در تن کاهل:

تن رنج نادیده را ناز نیست　　که با کاهلی ناز انباز نیست
گرشاسپنامه ۹۸/۲۷۳

و در شاهنامه در نکوهش کاهلی آمده است:

تن آسانی و کاهلی دور کن　　بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست　　هم آن را که کاهل بود گنج نیست
۱۳۵۳/٤۱ بجلو

۱۲ — در رادی. گرشاسپنامه ٤۷۹ / ۳۳ — ۳٦. بهترین رادی آن است که بخشنده چشم پاداش نداشته باشد:

بهین رادی آن دان که بی درد و خشم　　ببخشی، نداری به پاداش چشم
گرشاسپنامه ۲٦/۱٤۷

در شاهنامه در این معنی آمده است که باید بخشش ناخواسته کرد (٤۲ / ۱۲۰٤) و آن را با سزاوار کرد (٤۲ / ۱۲۰۷، ٤۱۳۹ بجلو) و از روی خرسندی دل و بی چشمداشت پاداش:

چو رادی که پاداش رادی نجست　　ببخشید و تاریکی از دل بشست
٤۱۳٦/٤۲

۱۳ — در پیمان و سوگند و داوری.

ز سوگند و پیمان نگر نگذری　　گه داوری راهِ کژ نسپری
گرشاسپنامه ۱۳۱/۳۳۵

۱٤ — در آیین مهمان نواختن.

خورش باید از میزبان گونه گون　　نه گفتن کزین کم خور وزان فزون
خورش گر بود میهمان را زیان　　پزشکی نه خوب آید از میزبان
گرشاسپنامه ۱۳۱/۲۸ بجلو

در نکوهش تعارف کردن به مهمان در قابوسنامه (رو یهٔ ۷۲) آمده است: «هر ساعت مگوی که ای فلان نان نیک بخور، هیچ نمی خوری.»

۱۵ – در آیین مهمان شدن. به خوان کسان کدخدایی مکن. گرشاسپنامه ۶۰/۲۱۶

و در همین معنی در قابوسنامه (رو یهٔ ۷۵) آمده است: «و اگر خانهٔ آشنایان تو باشد و ترا ولایتی باشد در آن خانه، بر سر نان و بر سر نبید کار افزایی مکن، با چاکران میزبان مگوی که ای فلان این طبق بدان جای نه و این کاسه فلان جای نه، یعنی که من از این خانه‌ام. مهمان فضولی مباش و به نان و کاسهٔ دیگران دیگران را تقرب مکن.»

۱۶ – در اندازه نگهداشتن در خورش. از بسیاری پروردن تن به خورش دردمندی زاید:

چو ز اندازه تن را فزایی خورش — گرد دردمندی، ز بس پرورش
همه درد تن در فزون خوردن است — درستیش باندازه پروردن است
چه باید سوی هر خورش تاختن — شکم گور هر جانور ساختن
چو بینی خورشهای خوش گرد خویش — بیندیش تلخی دارو ز پیش

گرشاسپنامه ۴۶۳/ ۱۵، ۱۴۷/ ۲۰، ۱۳۱/ ۱۰، ۲۱۴/ ۲۹

خورش و بخشش هر دو به اندازه به:

چنان خور که نایدت درد و گداز — چنان بخش کت نفگند در نیاز

گرشاسپنامه ۴۳/۲۱۵

شاهنامه در همین معنی:

چنین هم نگهدار تن در خورش — نباید که بگزایدت پرورش
بخور آن چنان کان بنگزایدت — به بیشی خورش تن بنفزایدت
مکن در خورش خویش را چارسوی — چنان خور که نیزت کند آرزوی

۱۴۶۳/۱۴۱/۸ بجلو

و ابن مقفع در ادب الکبیر (رو یهٔ ۶، بند ۳) گوید: «واصل الامر فی اصلاح الجسد الاّ تحمل علیه من المآکل والمشارب والباه الاّ خفافاً.» (و بنیاد کار در درستی تن این است که بر او خورش و آشامیدنی و آمیختن با زنان بار نکنی مگر باری سبک.)

و باز شاهنامه: بسوتام را بس کن از خوردنی ۱۴۶۵/۹۶/۹

در قابوسنامه (رو یهٔ ٦٩) در همین معنی آمده است: «و پرهیز کن از لقمهٔ سیری و قدح مستی که سیری و مستی نه در همهٔ طعام و شراب بود که سیری در لقمهٔ باز پسین بود چنان که مستی در قدح باز پسین.» و در اندرزهای آذربد مار سپندان به زبان پهلوی در همین باره آمده است (در ۱۵۰): «به خورش خوردن آزمند مباش.» و نیز از هم اوست (در ۷ — ۱۰): «به اندازه خور ید تا دیر پای باشید... چه مرد شکم انبار بیشتر آشفته روان است.»

۱۷ — در آیین باده خوردن.

مخور باده چندان کت آید گزند — مشو مست، از او خرّمی کن پسند
گرشاسپنامه ۳۲/۲۱٤

به اندازه به هر که او می خورد — که چون خوردی افزون، بکاهد خرد
عروسی است می، شادی آیین او — که شاید خرد داد کابین او
چو بیدست و چون عود تن را گهر — می آتش که پیدا کندشان هنر
گهر چهره شد آینه شد نبید — که آید در او خوب و زشتی پدید
دل تیره را روشنایی می است — که را کوفت غم مومیایی می است
به دل می کند بد دلان را دلیر — پدید آرد از رو بهان کار شیر
به رادی کشد زفت و بد مرد را — کند سرخ لاله رخ زرد را
به خاموش چیره زبانی دهد — به فرتوت زور جوانی دهد
خورش را گوارش می افزون کند — ز تن ماندگیها به بیرون کند
گرشاسپنامه ۱۱۹/۲۷ بجلو

در این بیتها چهار بینش دربارهٔ می آمده است. یکی این که در باده نوشی باید شادی جست و نه مستی. یعنی می باید باندازه خورد تا رفتار نافرهیخته سر نزند. دیگر این که می بر گوهر و منش باده‌خوار چون سنگ آزمون است و او را چنان که هست می نماید. سه دیگر این که می بددل را دلیر می کند و زبان را به گفتن می گشاید. و چهارم سود پزشکی می است که خورش را گوارش دهد و خستگی را از تن بیرون برد.

این سخنان هیچ کدام بینش شخصی اسدی دربارهٔ می نیست، بلکه آزمونهای نیاکان ما در این باره است. دربارهٔ موضوع نخستین:

شاهنامه:

گرت هست، جام می زرد خواه — به دل خرمی را مدان از گناه

نشاط و طرب جوی و مستی مکن..

۹٦٤/۱۰۹/۸ بجلو

ز می نیز هم شادمانی گزین که مست از کسی نشنود آفرین

۱٤٦٦/۱٤۱/۸

و در قابوسنامه (رو یهٔ ٦۹) آمده است: «و همیشه از نبید چنان پرهیز کن که هنوز دو سه نبید را جای باشد.» و باز گوید (رو یهٔ ۷٦): «و مست خراب مشو، چنان برخیز که اندر راه اثر مستی بر تو پیدا نبود. مستی مشو که از چهرهٔ آدمیان بگردی. تمامی مستی به خانهٔ خویش کن. و اگر به مثل یک قدح نبید خورده باشی و کهتران تو صد گناه بکنند کس را ادب مفرمای کردن اگر چه مستوجب ادب باشد که هیچ کس آن از روی ادب نشمارد و گویند عربده همی کند. هر چه خواهی کردن نبید ناخورده کن تا دانند که آن قصد ادب است.» و در نوروز نامه (رو یهٔ ۱۰۲) آمده است: «خردمند باید که چنان (می) خورد که مزهٔ او بیشتر از بزه بود تا بر او و بال نگردد.»

دربارهٔ موضوع دوم:

می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از درم خرید

می آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنرست اندر این نبید

رودکی ۲۲۲ — ۲۲۳

و نیز در نوروز نامه (رو یهٔ ۱۰۱): «و هر که پنج قدح شراب ناب بخورد، آنچه اندر اوست از نیک و بد از او سر آید وگوهر خویش پدید کند.» و یا این بیت از قطعه‌ای در ستایش می منسوب به بوعلی سینا:

حلال بر عقلا و حرام بر جُهال که می محک بود و خیر و شر از او مشتق

دربارهٔ موضوع سوم:

بسا حصن بلندا، که می گشاد بسا کرهٔ نوزین که بشکنید

بسا دون بخیلا، که می بخورد کریمی به جهان در پراکنید

رودکی ۲۲۵—۲۲٦

بهترین گواه دربارهٔ این عقیده که می بر دلیری افزاید، افسانهٔ زیبای جوان کفشگر در شاهنامه است (۷ / ۳۲۱ / ۲۸۷ بجلو) که در آن موضوع اندازه نگهداشتن در میخواری هستهٔ اصلی افسانه است. این افسانه در غررالاخبار ثعالبی (چاپ زوتنبرگ، رو یهٔ ۱٤۹ بجلو) نیز آمده است (دربارهٔ افسانهٔ پیدایش می نگاه کنید به نوروز نامه، رو یهٔ ۱۰٤ — ۱۰۷).

در بارهٔ موضوع چهارم:

در این باره از جمله در نوروز نامه مطالب بسیاری هست که از آن میان به این یک جمله بسنده می کنیم (رو یهٔ ۱۰۲): «طعام را هضم کند و حرارت اصلی یعنی حرارت غریزی را بیفزاید و تن را قوی کند و پاک گرداند...»

در بارهٔ هر یک از این موضوعهای چهارگانه در بارهٔ می، باز هم می توان از آثار پیوسته و پراکنده (نظم و نثر) در فارسی گواههای بسیار دیگری فراهم آورد. ولی ما بجای آن ترجمهٔ قطعه‌یی را در بارهٔ می از کتاب پهلوی مینوی خرد می آوریم که همهٔ مطالب بالا را پاره به پاره در بر دارد (بخش ۱۵، در ۳۶ — ۶۳): «در بارهٔ می پیداست که گوهر نیک و بد به می آشکار تواند شد... و هر که می بر او تازد و خویشتن را بتواند نگاهدارد در گوهرش پژوهش کردن لازم نیست. چه مرد نیک گوهر چون می خورد مانند جام زرین و سیمین است که هر چه بیشتر آن را بیفروزند، پاکتر و روشنتر می شود، و اندیشه و گفتار و کردار نیکتر دارد و نسبت به زن و فرزند و همالان دوستر و چربتر و شیرین‌تر گردد. و به هر کار نیک کوشاتر شود. و مرد بد گوهر چون می خورد خویشتن را از اندازه بیشتر اندیشد و پندارد و با همالان نبرد کند و چیرگی نشان دهد و افسوس و استهزاء کند (بوعلی: شراب را چه گنه زآن که ابلهی نوشد — زبان به هرزه گشاید، دهد به باد ورق) و مردم نیک را تحقیر کند و به زن و فرزند و مزدور و بنده و پرستار خویش آزار رساند و مهمانی نیکان را بر هم زند. و آشتی را ببرد و قهر آورد. اما هر کس در باندازه خوردن می باید هوشیار باشد. چه از باندازه خوردن می این چند نیکی بدو رسد: چه غذا را هضم کند و آتش بدن را بیفروزد و هوش و حافظه و منی و خون را بیفزاید و رنج را دور کند و گونه را بر افروزد و چیز فراموش شده را بیاد آورد و نیکی در اندیشه جای گیرد و بینایی چشم و شنوایی گوش و گویایی زبان را بیفزاید و کاری که باید کرد و انجام داد آسانتر می شود و در بستر خوش خوابد و سبک برخیزد و بدان جهت نیکنامی به تن و تقدّس به روان رسد و مورد پسند نیکان قرار گیرد. و هر که می بیش از اندازه خورد این چند عیب در او پیدا شود، چه خرد و هوش و حافظه و تخم و خونش را کاهش دهد و جگرش تباه کند و بیماری اندوزد و رنگ گونه را برگرداند و زور و مقاومتش را کاهش دهد و نماز وستایش ایزدان فراموشش شود و بینایی چشم و شنوایی گوش و گویایی زبان کم شود و خرداد و مرداد را بیازارد و میل به خواب مفرط پیدا کند و آنچه که باید بگوید و بکند انجام نیافته بر جای ماند و بدشواری بخوابد و به ناخوشی برخیزد و بدان جهت خویشتن و زن و فرزند و دوست و خویشاوندش آزرده و غمگین می شوند و دشمن صلبی اش شاد می شود و ایزدان

از او خشنود نباشند و بدنامی به تن و بدکاری به روانش می رسد.»

۱۸ – در توانگری و درویشی. در گرشاسپنامه توانگری ستوده شده است، بشرط آن که توانگر بخورد و بپوشد:

توانگر که او را نه پوشش نه خورد — چه او و چه درویش با گرم و درد
همه شادی آن راست کش خواسته‌ست — کرا خواسته کارش آراسته‌ست
گرشاسپنامه ۱۱/۳۹۸ بجلو

خوری و بپوشی ز روی خرد — از آن به که بنهی و دشمن خورد
گرشاسپنامه ۴۴/۲۱۵

در عوض درویشی، و بیچیزی زشت شمرده شده است. برهمن در پاسخ گرشاسپ که می‌پرسد: هم از مردمان کیست بی بخت‌تر؟ (۱۴۶ / ۹)، می گوید:

کسی نیست بدبخت و کم بوده‌تر — ز درویشِ نادان دلِ خیره سر
که نه چیز دارد، نه دانش، نه رای، — نژندیش بهره به هر دو سرای
گرشاسپنامه ۴۲/۱۴۸ بجلو

از این رو هر کس مستمندان را یار گیرد در شومی آنها گرفتار گردد:

مشو یار بدبخت و کم بوده چیز — که از شومیش بهره یابی تو نیز
گرشاسپنامه ۶۱/۲۱۶

گر چه درویشی زشت است و یار شدن با درویش شوم، ولی دل درویش را ریش نباید کرد:

مگویید درویش را بد سخن — گرشاسپنامه ۳۳/۴۶۱

ستودن توانگری — بشرط آن که توانگر به گفتهٔ سعدی: خورد و کشت و نه مرد و هشت —، و نکوهیدن درویشی نیز یکی از عقاید جاری در جهانبینی ایرانی بوده است. در یکی از اندرزنامه های پهلوی آمده است: «بی ارزش است آن که خواسته ندارد.» (چند متن، رویهٔ ۲۵۷) و بوشکور بلخی در ستایش توانگری گوید:

درم مایه و روح دانایی است — درم گرد کن تا توانایی است
چو پشت است مر مرد را خواسته — کرا خواسته کارش آراسته
بیفزاید از خواسته هوش و رای — تهیدست را دل نباشد بجای
توانگر برد آفرین سال و ماه — و درویش نفرین برد بیگناه
بیت ۲۳۷ بجلو

در شاهنامه آمده است که مردم هم به خواسته گرامی است و هم خوار. گرامی است اگر بکار بندد و خوار اگر بنهد:

بپرسید دیگر که از خواسته — که دانی که دارد دل آراسته
چنین داد پاسخ که مردم به چیز — گرامی و زِ چیز خوارست نیز
نخست آن که یابی بدو آرزوی — ز هستیش پیدا کنی نیک خوی
وُگر چون بباید نیاری بکار — همان سنگ و هم گوهر شاهوار
۱۲۱۳/۱۲٦/۸ بجلو

توانگر که باشد دلش تنگ و زفت — شکمّ زمین بهتر او را نهفت
۱۳۹۳/۱۳٦/۸

و در پاسخ این که از کارها کدام زشت، گوید:

توانگر که تنگی کند در خورش — دریغ آیدش پوشش و پرورش
۲٦۱۱/۲۰۵/۸

در پند نامهٔ پهلوی اندرز آذربد مارسپندان (در ٥٤) توانگری را که کف راد و بخشنده ندارد گنجور اهریمن شمرده است. و باز در یکی از پند نامه های پهلوی آمده است: «و آن خواسته نه به خواسته باید داشتن که به تن و روان نرسد.» (چند متن، رویهٔ ۲٥۸).

بر طبق شاهنامه بخشش را باید تنها با سزاوار بخشش کرد (٤۱ / ۱۲۰۷، ۱۳۰٥، ۲٦٦٥، ٤۱۳۹ بجلو)، ولی ناخواسته (٤۱ / ۱۲۰٤) و بی چشمداشت (٤۱/ ٤۱۳٦). و به هر روی در هزینه باید مانند همهٔ کارهای دیگر زندگی اندازه نگاهداشت. شاهنامه:

هزینه چنان کن که بایدت کرد — نباید فشاند و نباید فشرد
۱۱٤۳/٤۱

و:

هزینه باندازهٔ گنج کن — دل از بیشی گنج بی رنج کن
۳۸٦٤/۲۷۸/۸

در شاهنامه در نکوهش تهیدستی گوید:

بدو گفت کاندر جهان مستمند — کدام است بد روز و ناسودمند
چنین داد پاسخ که درویش زشت — که نه کام یابد نه خرم بهشت
۲٥۱٤/۲۰۰/۸ بجلو

مستمندی بویژه آنگاه زشت است که درویش، چنان که در بیت بالا آمده است و پیش از آن نیز در بیتی از اسدی آمد، زشتکار و نادان و گنهکار و یا باز به گفتهٔ فردوسی

(۸/ ۲۰۲/ ۲۵۵۲) «گنهکار درویش بی دستگاه» باشد، و یا نیز درویش بی مایه ای که خواستهٔ اندک او در چشمش بزرگ نماید و بدان نازش کند. شاهنامه:

چو درویش مردم که نازد به چیز که آن چیز گفتن نیرزد بنیز
۱۴۰۶/۱۳۷/۸

در مینوی خرد (۱/۳۴ — ۱۹) توانگری و درویشی را تنها در داشتن یا نداشتن خواسته ندانسته است. بلکه بایستهای توانگری را در داشتن خرد، تندرستی، خرسندی، بخت، نیکنامی، بهدینی و خواسته‌مندی از راه درستی دانسته است و درویشی را در بیخردی، ناتندرستی، زندگی در بیم و ترس و دروغ، ناچیرگی بر خویشتن، بی یاری از بخت، بدنامی و نداشتن پیوند و فرزند. ولی این گونه گزارد از توانگری و درویشی در اینجا مورد نظر ما نیست.

سعدی نیز پیرو توانگری و مخالف درویشی است. داستان جدال سعدی با مدعی در باب توانگری و درویشی که در پایان باب هفتم گلستان آمده است، در دفاع از همین بینش است. آنچه سعدی در پایان این داستان نتیجه گیری می کند عیناً مطابق گفته های بالاست:

مکن رگردش‌گیتی‌شکایت ای درویش که تیره بختی اگر هم بر این نسق مُردی
توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور، ببخش که دنیا و آخرت بُردی

در اینجا نباید گمان برد که در این سخنان فلسفهٔ گزینش بهتر و انتخاب احسن تبلیغ شده است. هدف از ستایش توانگری و نکوهش درویشی این است که چون شرط بهتر زیستن چه از نگاه مادی و چه از نگاه معنوی داشتن خواسته است، از این رو مرد باید برای بدست آوردن خواسته بکوشد. و اما چون خواسته برای بهتر زیستن است، نباید آن را گرد کرد و نهاد، بلکه بکار زد و خورد و پوشید و بخشید. با این همه هر کس که در پی خواسته می رود چنین نیست که حتماً نیز بدان برسد. بلکه در این کوشش باید بخت هم با او یار باشد. از این رو در شاهنامه اصطلاح **درویش کوشنده** بکار رفته است و خواست از آن مردی است که در زندگی کوشنده است، ولی بخت با او یار نیست. از درویش کوشنده باید دستگیری کرد:

نگهبان کوشنده درویش باش ۱۳۷۶/۴۳

و نیز اصطلاح **کوشا در درویشی** که در یکی از پند نامه های پهلوی آمده است، اشاره‌ای دیگر به همین مطلب است (چند متن، رویهٔ ۲۶۰). در شاهنامه همچنین اصطلاح **درویش پوشیده** بکار رفته است که خواست از آن همان درویش کوشنده است که با

وجود کوشایی چون بخت با او یار نبوده به خواسته نرسیده است، ولی درو یشی خود را با آبرو پنهان می کند. از چنین درو یش آزاده و با آبرو یی باید بیشتر دستگیری کرد. شاهنامه:

بیاورد و (درم را) گر یان به درو یش داد چو درو یش پوشیده بُد بیش داد
۳۲۵۳/۴۳

همچنین در مینوی خرد (۱/۵۷ — ۷) در عین خستو شدن به این حقیقت که مردم از روی آز توانگر نادان و بی هنر را می ستایند و درو یش دانا و کاردان را خوار گیرند —، سفارش می کند که درو یش بیگناه و دانا بهتر و گرامی تر از توانگر نادان است.

با این همه چنین نیست که دستگیری تنها از درو یش کوشنده و پوشیده تبلیغ شده باشد. بلکه سراسر شاهنامه پرست از سفارش دستگیری از مردم درو یش بطور عموم که اگر همهٔ آن بیتها را گرد کنیم چندین صفحه را پر می کند. ما به چند بیت از آن بسنده می کنیم:

همه گوش و دل سوی درو یش دار غم کار او چون غم خو یش دار
۴۵۸۰/۴۱

همه کار درو یش دارد دلم نخواهم که اندیشه زو بگسلم
همی خواهم از پاک پروردگار که چندان مرا بر دهد روزگار
که درو یش را شاد دارم به گنج نیارم دل پارسا را به رنج
۵۳/۴۲ بجلو

این بینش ایرانی دربارهٔ توانگری و درو یشی که در عین توجه به ضرورت دستگیری از همگنان و آسیب دیدگان و مستمندان، کوشش را در زندگی می ستاید و خود افکندن و کاهلی و درو یشی را می نکوهد، کم کم از سدهٔ پنجم در زیر نفوذ تصوف به فراموشی سپرده شده است و به گمان می رسد که بعداً جز سعدی (که بو یژه در بوستان چه در لفظ و چه در محتوی از شاهنامه و آثار بوشکور سخت متأثرست)، پیرو جدی دیگری نداشته است.

۱۹ — خرسندی (قناعت).

توانگرتر آن کس که خرسندتر چو والا تر آن کو هنرمندتر
گرشاسپنامه ۳۰/۱۴۷

عین همین سخن در شاهنامه آمده است:

توانگر شد آن کس که خرسند شد　　از او آز و تیمار در بند شد
۱۱۳۸/۴۱

و باز همین سخن در مینوی خرد (۲۴/ ٤ — ۷) آمده است: «از توانگران کسی درویش‌ترست که به آنچه اوراست خرسند نیست و برای بیش بودن چیز تیمار برد. و از درویشان آن توانگرست که به آنچه آمده است خرسندست و به بیشتر بودن چیز نیندیشد.»

ولی از سوی دیگر در گرشاسپنامه آن خرسندی را که از کاهلی خیزد، و آن بردباری را که از بددلی برآید پسندیده ندانسته است:

نه خرسندی و بردباری ز مرد　　همه نیک باشد به درمان درد
بسی بردباری است کز بددلی است　　بسی نیز خرسندی از کاهلی است
گرشاسپنامه ۸/٦٤ بجلو

بجای بردباران گرشاسپنامه در جایی دیگر گفته است که از بردباران باید بیشتر ترسید تا از زود خشمان. چون واکنش بردبار در برابر بدی پس از نگرش در پیرامون کارست و از روی برنامه:

تو از بردباران به دل ترس دار　　که از تند در کین بتر بردبار
گرشاسپنامه ۲٦/٦۷

۲۰ — غم مخور. غم روزی که گذشت مخور که از روزی که گذشت چیزی به ما دورتر نیست (گرشاسپنامه ۱٤٦ / ۱۷). اگرچه در جهان هرچه گردی دلی بی غم نیابی:

اگرچند پویی و جویی بسی　　ز گیتی بی انده نیابی کسی
گرشاسپنامه ۲۱۰/۳۲

ولی باز تا توانی غم مخور:

مخور غم فراوان ز روی خرد　　که کمتر زید آن که او غم خورد
گرشاسپنامه ٦۷/۱۸٦

مده دل به غم تا نکاهد روان　　به شادی همی دار تن را جوان
گرشاسپنامه ۲۱/٤٦۳

عین همین سخن را در مینوی خرد (۱/ ۲۰ — ۲۲) نیز باز می‌یابیم: «غم مخور، چه غم خورنده را رامش گیتی و مینو از میان می‌رود و کاهش به تن و روانش افتد.»

۲۱ ــ دایما یکسان نباشد کار دوران.

نماند جهان بر یکی سان شکیب — فرازی است پیش، از پس هر نشیب
پس تیرگی روشنی گیرد آب — بر آید پسِ تیره شب آفتاب
به هر بدت خرسند باید بُدن — که از بد بتر نیز شاید بُدن
غمی نیست کان دل هراسان کند — که آن را نه خرسندی آسان کند
نبست ایچ در داور بی نیاز — کزان به دری پیش نگشاد باز

گرشاسپنامه ۶۹/۴۲ بجلو

۲۲ ــ کوشش و بخت. در پایان آنچه در بخشهای پیشین گفته شد، ناسودمند نیست، اگر به موضوع کوشش و بخت یک بار از دیدگاه ایرانی آن بنگریم.

در بررسی موضوع بخت و کوشش باید چند پرسش را افکند و پاسخ گفت: نخست این که چه کسی و تا چه اندازه‌ای مسؤول نیک و بدی است که به ما می رسد و یا از ما سر می زند؟ یزدان، اهریمن، دهر و یا خود آدمی؟ دیگر این که اگر آدمی مسؤول نیست، آیا این نیک و بد، مقدّر و از ازل نهاده و از قلم رفته است یا سپسین است؟ و یا به دانشواژهٔ فلسفی آن: قدیم است یا محدث، بودنی است یا نو پدید؟ سوم این که اگر نیک و بد مقدّرست آیا یزدان، اهریمن یا دهر می توانند یا می خواهند آنچه را که خود مقدّر کرده‌اند بگردانند؟ و یا خود آدمی می تواند آنچه را بر او مقدّر شده است به نیروی خرد و کوشش بگرداند؟ چهارم این که اگر آدمی را چارگی (اختیار) نیست و این ره را به ناچارگی (جبر) می رود، پس مسؤولیت کرده‌های او با کیست؟

بر طبق آیین زردشت نیکیها همه آفریدهٔ اورمزدست و بدیها آفریدهٔ اهریمن. اورمزد از نخست چون جهان را به عمر دوازده هزار سال آفرید همه چیز را نیک آفرید. تا آن که در آغاز سه هزار سال دوم اهریمن از جهان تاریکی به جهان روشنی تاخت و اورمزد ناچار گشت که برای زمان نه هزار سال که تا پایان جهان مانده بود با اهریمن پیمان ببندد. این نه هزار سال دورهٔ آمیزش روشنی و تیرگی است تا پس از پایان آن که پایان جهان است اورمزد اهریمن را می زند و از پس شکست اهریمن زندگی مینوی آغاز می گردد (بند هشن، رویهٔ ٤ بجلو؛ مینوی خرد ۷/ ۱ــ ۱۶).

سپستر در زیر تأثیر بیشتر مذهب زروانیسم چنان محسوس است که در مدت این نه هزار سال آمیزشِ تیرگی و روشنی، نیروی اهریمن بر اورمزد می چربد و دست او بر رواج تیرگی و بدی گشاده است. در مینوی خرد (۷/ ۱۷ــ ۲۱) آمده است: «هر نیکی

و بدی که به مردمان و نیز به آفریدگان دیگر می رسد از هفتان و دوازدهان می رسد. و آن دوازده برج در دین بمنزلهٔ دوازده سپاهند از جانب اورمزد. و آن هفت سیاره بمنزلهٔ هفت سپاهند از جانب اهرمن خوانده شده‌اند. و همه آفریدگان را آن هفت سیاره شکست می دهند و به دست مرگ و هرگونه آزار می سپارند. بطوری که آن دوازده برج و هفت سیاره تعیین کنندهٔ سرنوشت و مدبر جهان‌اند.» و باز (۳۷): «پرسید دانا از مینوی خرد که چرا نیکی گیتی را بنا بر شایستگی قسمت نمی کنند ولی روان را در جهان دیگر بنا بر شایستگی کردارش مؤاخذه می کنند؟ مینوی خرد پاسخ داد که اورمزد خدا به علت مهربانیش نسبت به آفریدگان، هم به نیکان و هم به بدان همه گونه نیکی می بخشد. اما اگر از روی حساب به آنان نمی رسد به سبب ستم اهرمن و دیوان و دزدی آن هفت سیّاره است. و در جهان دیگر به این جهت روان را بنا بر شایستگی کردارش مؤاخذه می کنند که بدکاری هر کس به کرداری است که انجام داده است.» و باز (۲۶/ ۸— ۱۱): «مینوی خرد پاسخ داد که آنچه... از جهت نیکی یا بدی می پرسی، آگاه باش و بدان که کار جهان همه به تقدیر و زمانه و بخت مقدّر پیش می رود که خود زروان فرمانروا و دیرنگ خداست. به گونه‌ای که در هر دوره‌ای برای هر کسی مقدّر شده است که آنچه لازم است بیابد، به همان گونه آن چیز بر او می رسد.»

این دهر گرایی که با نفوذ زروانیسم در آیین زردشتی راه می یابد، در این آیین بخاطر پیوند ناگسستنی اورمزد و زروان خدای زمان، هنوز نتوانسته است خط مستقلی بخود گیرد و اگر گرفته بوده است این استقلال دست کم در متون دینی زردشتی پوشیده است. ولی سپستر در ایران اسلامی پس از آن که اورمزد و زروان و اهریمن پایهٔ دینی خود را از دست می دهند، اعتقاد به دهر خود را از وابستگی به اورمزد و زروان و اهریمن جدا می سازد و صورت بینش مستقلی بخود می گیرد، بطوری که در این دوره می توان از دو بینش جداگانه سخن گفت: یکی بینش دهری یا دیرندی و دیگر بینش یزدانی.

بر طبق بینش نخستین آدمی بد و نیک را از چشم طبیعت می بیند و سعد و نحس را از تأثیر زهره و زحل می داند. دانشواژه های این بینش دیرندی در زبان فارسی عبارتند از: دهر، دیرند، فلک، ستاره، اختر، چرخ، سپهر، آسمان، گردون، روزگار، جهان، گیتی، زمان، زمانه و جز آن. در اینجا دیگر بر خلاف آیین زردشتی سعد و نحس آمده از هفتان و دوازدهان مربوط به تعلق اورمزدی — زروانی یا اهریمنی آنها نیست. از آن نفوذی که زروان در متون زردشتی در آفرینش نیکی داشت دیگر جز نام **زمانه** چیزی باقی نمانده است و در متون فارسی این زمانه بیشتر بدان را پشت است و نیکان را مشت.

و یا به گفتهٔ اسدی:

به دانندگان همچو زندان زشت بر آن کس که نادان و بیدین بهشت

۸۴/۴۳۸

و: به رنج است آن کس هنرها مِه است ۴۲۲/ ۳۵

یعنی بی آن که نامی از اهریمن رود، قدرت او گسترش بیشتر یافته و **زمانه** که زمانی به نام زروان یاور اورمزد و رقیب اهریمن بود، اکنون بطور ناشناس در خدمت اهریمن در آمده است.

با آن که سراسر ادب فارسی و بویژه شاهنامه و دیگر آثار فارسی و منظومهٔ ویس و رامین از این اعتقاد دهری پرست، ولی این اعتقاد با وجود رخنهٔ ژرفی که در اندیشهٔ ایرانی داشته و دارد، در زیر تأثیر یکتاپرستی کمتر صورت رسمی یک مشرب مذهبی — فلسفی بخود گرفته و بیشتر در چارچوب گله و گلایه از دهر محدود مانده است. برعکس هر گاه که دربارهٔ حواله دادن نیک و بد به دهر بطور جدی گفتگو شده است — چنان که در بخش یکم این گفتار زیر عنوان **در شناخت یزدان** دیدیم —، مسؤولیت را از زمانه گرفته و به یزدان سپرده‌اند و خود چرخ را چون ما بنده‌ای دانسته‌اند که حتی در گردش سرگردان خود نیز دستی ندارد، چه رسد به آن که انگشتی در نیک و بد زندگی ما داشته باشد. و این همان بینش دوم یعنی بینش یزدانی است. بر طبق این بینش که سخت یکتاپرستی است، نیک و بد هر دو از یزدان است. دانشواژه‌های این بینش در زبان فارسی عبارتند از: بخش، بخشش، بخت، داد، سرنوشت، بودنی، ایزدی، روزی، قسمت، قضا و قدر، تقدیر، مقدّر و جز آن. معنی اصلی واژه‌های بخش و بخت و داد یعنی بخشش و دادهٔ ازلی ایزد.

در هر حال یک چیز در هر دو بینش بی تغییر باقی مانده است و آن این که همه چیز مقدّر و ازلی است و آدمی به هیچ روی نمی تواند آن را بگرداند، نه از راه کوشش و نه از راه خرد. در مینوی خرد (پرسش ۲۱ و ۲۲) آمده است: «پرسید دانا از مینوی خرد که با کوشش چیز و خواستهٔ گیتی را می توان بدست آورد یا نه؟ مینوی خرد پاسخ داد که با کوشش آن نیکیی را که مقدّر نشده است، نمی توان بدست آورد. پرسید دانا از مینوی خرد که به خرد و دانایی با تقدیر می توان ستیزه کرد یا نه؟ مینوی خرد پاسخ داد که حتی با نیرو و زورمندی خرد و دانایی هم با تقدیر نمی توان ستیزه کرد.» و شاهنامه در همین باره:

ز بخشش نیابی به کوشش گذر ۱۱۸۵/۴۱

و گرشاسپنامه:

جهان گر کنی زیر و بر چپ و راست　　ز بخشش فزونی ندانی نه کاست
۴۷/۲۱۲

جهاندار بخشی که کردست پیش　　از آن بخش کمتر نگردد نه بیش
۳۵/۲۴۷

از این رو پیش می‌آید که مردی کاهل و نادان که بخت با او یارست، به بزرگی و بی‌نیازی می‌رسد و مردی دانا و کاردان که از یاری بخت برخوردار نیست، خوار می‌ماند. در مینوی خرد (۲۲ / ۵ — ۹) آمده است: «...چه هنگامی که تقدیر برای نیکی یا بدی فرا رسد دانا در کار گمراه و نادان کاردان و بد دل دلیرتر و دلیرتر بد دل و کوشا کاهل و کاهل کوشا بود. و چنان است که با آن چیزی که مقدّر شده است سببی نیز همراه می‌آید و هر چیز دیگر را می‌راند.» و باز در همین کتاب آمده است (۵۰ / ۷— ۱): «پرسید دانا از مینوی خرد که به چه سبب است که مرد کاهل و نادان و ناآگاه به احترام و نیکی می‌رسد و مرد شایسته و دانا و نیک گاهی به رنج گران و سختی و نیازمندی می‌رسد؟ مینوی خرد پاسخ داد که مرد کاهل و نادان و بد هنگامی که بخت با او یار شود، کاهلیش به کوشش همانند شود و نادانیش به دانایی و بدیش به نیکی. و مرد دانا و شایسته و نیک هنگامی که بخت با او مخالف است، داناییش به نادانی و ابلهی تغییر می‌یابد و شایستگیش به ناآگاهی. و دانش و هنر و شایستگیش بی‌تحرک جلوه می‌کند.»

همین سخنان را اسدی در دو بیت کوتاه کرده است:

هنر بُد مرا، بخت فرخ نبود　　چو باشد هنر، بخت نبود، چه سود؟
هنرها ز بخت بد آهو بود　　ز بخت آوران زشت نیکو بود
۷/۱۱۶ بجلو

و نیز در شاهنامه در همین معنی آمده است:

چنین داد پاسخ که جوینده مرد　　جوان و شب و روز با کار کرد
بود راه روزی بر او تار و تنگ　　به جوی اندرون آب او با درنگ
یکی بی هنر خفته بر تخت بخت　　همی گل فشاند بر او بر درخت
چنین است رسم قضا و قدر　　ز بخشش نیابی به کوشش گذر
۱۱۸۲/۴۱ بجلو

اکنون که همه چیز مقدّرست و بودنیها را در ازل رقم زده‌اند، پس آیا آدمی مسؤولیتی

بر گردن دارد؟ و دیگر این که در این تنگنای بخت، کوشش ما و بویژه خرد ما که آن همه در ستایش آن سخن رفته است چه ارزی دارند؟

در مورد پرسش نخستین آدمی بدان بدی که بر او می رسد آویخته نیست، ولی آویزش و مسؤولیت آن بدی که از او سر می زند با اوست. کار آدمی در برابر آن بدیها که از بدِ بخت بدو می رسد شکیبایی (صبر)، بردباری (حلم)، خرسندی (قناعت) و خشنودی (رضا) است و امیدواری به پاداش مینو. ولی در زندگی آنچه از بدی به ما می رسد کمتر بدی مقدّرست، اگرچه غالباً به حساب آن گذارده می شود، بلکه بیشتر بدیهای ناشی از کرده های ماست که از نشناختن راه درست از نادرست روی می دهد. به نیروی خرد می توان این درست را از نادرست بازشناخت و از بدیهای نامقدّر جلوگیری کرد. و خرد جز از راه کوشش از نیرو به کنش در نمی آید. در مینوی خرد (پرسش ۵۶) کارهایی را که می توان در زندگی به کمک خرد انجام داد برشمرده است.

با این حال برای کوشش جای دیگری هم باز کرده اند. و آن این که گفته شده است که اگر هم برای کسی در ازل بخشی در نظر گرفته باشند، او از راه کوشش به آن بخش خود می رسد و یا دست کم از راه کوشش زودتر به بخش خود می رسد. در متن پهلوی یادگار بزرگمهر (بند ۱۰۸ — ۱۰۹) در پاسخ این که: چه بخت و چه کنش؟ می گوید: «بخت چیم (= علت) و کنش بهانهٔ چیزی که بر مردمان رسد.» یعنی اگر بخت هم باشد، برای رسیدن بدان بهانه ای بایست و این بهانه کوشش است. و یا به گفتهٔ مینوی خرد (۲۱ / ۵): «ولی آنچه مقدّر شده است با کوشش زودتر می رسد.» و باز در شاهنامه در همین باره، در پاسخ انوشروان که می پرسد: بزرگی به کوشش بود یا به بخت؟ از زبان بزرگمهر چنین آمده است:

چنین داد پاسخ که بخت و هنر — چنان اند چون جفت با یکدگر
چنان چون تن و جان که یارند و جفت — تنومند پیدا و جان در نهفت
همان کالبد مرد را کوشش است — اگر بخت بیدار در جوشش است
به کوشش بزرگی نیاید بجای — مگر بخت نیکش بود رهنمای

۲۵۷۴/۴۱ بجلو

آنچه در بیتهای بالا آمده است بگونهٔ غیر مستقیم بر می گردد به متن پهلوی یادگار بزرگمهر (بند ۱۰۶ — ۱۰۷): «بخت و کنش هر دوان همانا چنان تن و جان اند. چه تن جدا از جان کالبدی است بیکار و جان جدا از تن بادی است ناگرفتار و چون با هم آمیخته شوند نیرومند و بزرگ و سودمند بوند.»

همچنین در مینوی خرد (۲۳ / ۱ — ۸) آمده است: «پرسید دانا از مینوی خرد که از طریق درخواست حاجت و خوب کرداری و شایستگی، ایزدان به مردمان هیچ گونه چیزی بخشند یا نه؟ مینوی خرد پاسخ داد که بخشند. چه چنین گویند که بخت یا بغوبخت. بخت آنْ است که از آغاز مقدّر شده است و بغوبخت آن است که پس از آن بخشند. اما ایزدان آن بخشش را بدین سبب کمتر می کنند و به مینو آن را آشکار می کنند که اهرمن بد کار به آن بهانه به نیروی هفت سیاره خواسته و نیز هر نیکی دیگر را از نیکان و شایستگان می دزدد و به بدان و ناشایستگان بیشتر می بخشد.»

می بینیم که خواسته اند کوشش مردمان نیک را که با بدِ بخت رو برو می گردند، بکلی ناسودمند و بیهوده نشمرده باشند، ولی میدانی هم به آن نداده اند، تا کسی در قلمرو بخت به هوس کوشیدن نیفتد. و در واقع خواست از بغوبخت بیشتر تبلیغ امیدواری است. شاهنامه:

همیشه خردمند امیدوار نبینند بجز شادی از روزگار
۲۵۳۷/۴۱

خردمند آن است که در زندگی مرز کوشش خویش را بشناسد و از آن خط برای پا نهادن به قلمرو بخت و مقدرات کوشش بیهوده نکند. شاهنامه:

چو کوشش ز اندازه اندر گذشت چنان دان که کوشنده نومید گشت
۱۲۹۶/۴۱

چون کوشش تا آنجا پسندیده است که نیاز را از آدمی بگرداند و کوشش بیش از نیاز آزست. شاهنامه:

سه چیزت ببایدت کزان چاره نیست | وز او بر سرت نیز پیغاره نیست
خوری گر بپوشی و گر گستری سزد گر به دیگر سخن ننگری
چو زین سه گذشتی: همه رنج و آز، چه در آز پیچی چه اندر نیاز
بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی
۱۴/۸۷/۵ بجلو

و گرشاسپنامه:

مجوی آز و از دل خردمند باش به بخش خداوند خرسند باش
۶۵/۱۸۱

کسانی که این شیوهٔ بینش ایرانی را دربارهٔ بخت و کوشش ضد و نقیض و دوگویی می دانند و یا آن را قانع کننده نمی دانند، بهترست یکبار به شق دیگر آن بیندیشند. آیا اگر

گفته شده بود که به نیروی خرد و کوشش به همه چیز می توان رسید و یا به هیچ چیز نمی توان رسید، در هر دو مورد سخنی دور از واقع بینی و ساده لوحانه نبود؟ آنچه در بینش ایرانی آمده است ساختهٔ اندیشه های مجرد ذهنی نیست، بلکه از واقعیت زندگی گرفته شده است و از این رو اگر در آن تناقضی هست، تناقض روزمرهٔ زندگی ماست.

ایرانیان نقش بخت و کوشش را در زندگی به بازی نرد مانند می کردند که در آن نیز تنها به کمک دانش بازی و یا تنها به کمک سازگاری گردانه (طاس) کمتر می توان برنده شد، بلکه بیشتر برنده کسی است که در صفحهٔ نرد این هر دو را با هم داشته باشد. مسعودی (مروج الذهب، یکم، رو یهٔ ۸۸ بجلو) و یعقوبی (تاریخ یعقوبی، رو یهٔ ۸۹ بجلو) دربارهٔ بازی نرد عقیده‌ای جز از عقیدهٔ ایرانیان دارند و معتقدند: «ابله در زندگی مانند باز یگر در بازی نرد به یاری بخت پیروزست و هوشمند بی یاری بخت هم در نرد می بازد و هم در زندگی. از این رو بازی شطرنج را پیدا کردند تا نشان دهند که دانا همیشه در برابر نادان پیروزست.» این عقیده نه با واقعیت زندگی می خواند و نه با واقعیت بازی نرد. آنچه مسعودی و یعقوبی دربارهٔ نرد گفته اند از این تجربه بدست آمده است که در نرد بازنده غالباً خود را «دانای بی بخت» و حریف برندهٔ خود را «نادان با بخت» می پندارد، ولی برنده پیروزی خود را غالباً پاداش هنر خود در بازی و باختن حریف را نتیجهٔ بی آگاهی او می داند. و اتفاقاً همین موضوع خود یکی دیگر از همخوانیهای بازی نرد با زندگی است. و نیز این عقیده دربارهٔ فلسفهٔ شطرنج که «دانا همیشه پیروزست» تنها در روی صفحهٔ شطرنج درست است و نه در صحنهٔ زندگی. و حتی با واقعیت میدان نبرد هم که شطرنج نمایش آن است نمی خواند. به سخن دیگر بازی شطرنج بر خلاف بازی نرد اصلاً فاقد فلسفه است. شطرنج و هر بازی همسان دیگری که در آن بخت دستی نداشته باشد، یک ورزش فکری است و باید آن را از شمار بازیهای دیگر بیرون برد. همچنین بازیهایی که در آنها بخت در تعیین سرانجام بازی دست تمام دارد، فاقد هیجان اند و هیجان جان بازی است. بنا بر این اگر بازی دلخواه را آن بدانیم که در آن بخت و کوشش هر دو دخالتی کما بیش برابر داشته باشند و در هر جنبش بازی بتوان به کمک یکی از این دو دیگری را راند، در این صورت باید گفت که ایرانیان با پیدا کردن بازی نرد بهترین بازی را به فرهنگ جهان عرضه کرده اند.

۲۳ ــ در آیین رفتار با دوست و دشمن.

همه دوستان را به مهر اندرون — گه خشم و سختی کنید آزمون
گرشاسپنامه ۳۴/۴۶۲

چو دستت رسد دوستان را بپای — که تا در غم آرند مهرت بجای
گرشاسپنامه ۲۸/۴۶۴

کرا نیست در دوستی راستی — بیفشان تو از گرد او آستی
گرشاسپنامه ۳۸/۴۶۴

ز دشمن مدار ایمنی جز به دوست — که بر دشمنت چیرگی هم بدوست
گرشاسپنامه ۲۹/۴۶۴

چو در دشمنی جایی افتدت رای — در آن دشمنی دوستی را بپای
چنان بر سوی دوستی نیز راه — که مر دشمنی را بود جایگاه
گرشاسپنامه ۳۹/۲۱۵ بجلو

چو چیره شوی خون دشمن مریز — مکن خیره با زیردستان ستیز
گرشاسپنامه ۱۳۲/۳۳۵

در شاهنامه دربارهٔ دوست آمده است:

همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد به سختی ترا یارمند
۱۵۰۵/۴۱

چنین داد پاسخ که از مرد دوست — جوانمردی و داد دادن نکوست
نخواهد به تو بد به آزرم کس — به سختی بود یار و فریاد رس
۲۶۴۸/۴۱ بجلو

و از دوست نباید چیزی دریغ داشت:

نداری دریغ آنچه داری ز دوست — اگر دیده خواهد اگر مغز و پوست
۴۱۷۹/۴۱

و دویی با دوست را باید بی میانجی گشود:

اگر دوست با دوست گیرد شمار — نباید که باشد میانجی بکار
۴۱۸۰/۴۱

و بوشکور بلخی دربارهٔ دوست گفته است:

شود دوست از دوست آراسته — چو با ایمنی مردم از خواسته
همه چیز پیری پذیرد بدان — مگر دوستی کان بماند جوان
برادر برادر بود، دوست به — چو دشمن بود بی رگ و پوست به

هر آن دوست کز بهر سود و زیان بود دوست، دشمن شود بی گمان
بیت ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۰۰، ۴۰۶

در قابوسنامه (رو یهٔ ۱۳۹) دربارهٔ دوست آمده است: «مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست، از آنچه حکیمی را پرسیدند که: دوست بهتر یا برادر؟ گفت: برادر هم دوست به.» و در اندرز مارسپندان (در ۱۰۱) آمده است: «دوست کهن دوست نو کن چه دوست کهن همانا چون می کهن است که هر چند کهنتر به خورش شهر یاران بهتر و سزاتر شاید.» و نیز در مینوی خرد دربارهٔ دوست آمده است (۵۳/۱): «با دوست به پسند دوست رفتار کن.» و باز همانجا (۱۲/۳۲): «و آن دوست بدتر که بدو اعتماد نتوان کرد.»

در مینوی خرد بجای دشمن خوشرفتاری سفارش شده است (۷/۱): «و نسبت به دشمنان فروتن و چرب و نیک چشم باش.» و باز همانجا (۵۲/۱): «با دشمنان بانصاف ستیزه کن.»

همچنین در شاهنامه با دشمن خوشرفتاری سفارش شده است:

تو با دشمن ار خوب گفتی رواست از آزادگان خوب گفتن سزاست
۱۳ ف/۱۰۱۴

و هنر دشمن را نباید خوار شمرد. شاهنامه:

سپهدار کو چاه پوشد به خار بر او اسب تازد به روز شکار
از آن به که بر خیره روز نبرد هنرهای دشمن کند زیر گرد
۱۳ ب/۱۰۳۴ بجلو

ولی در هر حال باید با دشمن به همان اندازه هوشیار بود که با دوست یکدل. شاهنامه:

ز دشمن زنخچیر آژیرتر بر دوست پیوسته چون تیر و پر
۱۳۵۰/۴۱

و از دشمن دوری بهتر، چه دشمن دور همانا بندهٔ مزدورست. شاهنامه:

خردمند کز دشمنان دور گشت تن دشمن او را چو مزدور گشت
۱۱۴۴/۴۱

بنا بر آنچه رفت در آیین رفتار با دشمن از یک سو سفارش شده است که باید با دشمن هوشیار بود، خود را از او نگهداشت و خود را از او دور داشت و دشمن را ناچیز و بیچاره نشمرد. و از سوی دیگر گفته شده است که باید با دشمن مدارا و سازش کرد و با او

خوشرفتار بود و هنر او را خوار نشمرد و هنگام پیروزی بر او، خون او را نریخت. ولی این رفتار نیک با دشمن همیشه سفارش نشده است. بوشکور بدبینی و بی اعتمادی به دشمن را بیشتر سفارش می کند و مدارا با او را بیهوده می داند:

به دشمن برت استواری مباد — که دشمن درختی است تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — از او چرب و شیرین نخواهی مزید
ز دشمن گر ایدون که یابی شکر — گمان بر که زهرست هرگز مخور
بیت ۸۷—۹۰

از این رو باید در کمین نشست و در نخستین فرصت او را چنان کوفت که دیگر برنخیزد. به سخن دیگر در ناتوانی مدارا با دشمن و در نیرومندی کوفتن او. بوشکور:

شنیدم که دشمن بود چون بلور — چو گاه شکستن نیابی مشور
پس آنگه چو خواهی که اش بشکنی — چنان کن که بر سنگ خارا زنی
بیت ۲۸۷—۲۸۸

بنا بر این به آشتی دشمن نباید فریفته شد که آشتی دشمن به جنگ دوست ماند که همه پوست است نه مغز:

صلح دشمن چو جنگ دوست بود — که از او مغز او چو پوست بود
کلیله، رویهٔ ۲۱۶

ناچار نباید دشمن را زمان داد:

مخالفان تو موران بدند مار شدند — برآور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان، زین بیش روزگار مبر — که اژدها شود ار روزگار یابد مار
کلیله، رویهٔ ۹۶

و اسدی در همین باره:

ممان خیره بدخواه را گرچه خوار — که مار اژدها گردد از روزگار
گرشاسپنامه ۷۱/۲۶۴

گرشاسپنامه نه تنها در مورد خوار نگرفتن دشمن با مآخذ دیگر سازوارست، بلکه نیز در این که در هنگام ضعف نباید با دشمن دست و پنجه نرم کرد، بلکه باید او را به زر خرید:

چو پیدا شود دشمن کینه جوی — نهان هر زمان پرس از کار اوی

چو با او نشاید نبرد آزمود به چیز فراوانش بفریب زود
گرشاسپنامه ۱۰۵/۲٦٦ بجلو

و نیز شاهنامه:

چو با دشمن خود نتابی مکوش ۱۵۱٦/٤۱

ولی گرشاسپنامه سازوار با شاهنامه و واژگونهٔ بوشکور و قابوسنامه، پس از پیروزی بر دشمن نابودی او را سفارش نکرده است. یکی به دلیل خون نریختن و دیگر به دلیل این که شاید دشمن بکار آید:

چو پیروز گردی بترس از خدای همان از کمین مر سپه را بپای
گرفتن ره دشمن اندر گریز مفرمای و خون زبونان مریز
گر آری به کف دشمنی پر گزند مکش در زمان، بازدارش به بند
توان زنده را کشتن اندر گداز نکردست کس کشته را زنده باز
بود کت نیاز افتد از روزگار به از دوست آن دشمن آید بکار
گرشاسپنامه ۱۱۵/۲٦٦ بجلو

در اندرز آذربد مارسپندان (در ۱۰۰) بویژه پرهیز از دشمن کهن سفارش شده است: «دشمن کهن دوست نو مکن، چه دشمن کهن همانا چنان مار سیاه است که صد ساله کین نفراموشد.» عنصرالمعالی نیز دربارهٔ دشمن راه بوشکور را رفته است. با آن که از آفرین نامهٔ بوشکور و اشعار دیگر این شاعر توانا جز بیتهایی چند پراکنده بر جای نمانده است، تأثیر مطالعهٔ آثار او بر عنصرالمعالی سخت آشکارست: «و اگر از دشمن شکر یابی آن را بی گمان شرنگی شمر... و دشمن خود را هم خوار مدار.» (قابوسنامه، رویهٔ ۱٤٤). عنصرالمعالی دربارهٔ شادی بر مرگ دشمن گوید: «و اگر دشمن بر دست تو هلاک شود روا بود اگر شادی کنی، اما اگر به مرگ خویش بمیرد بس شادمانه مباش.» (قابوسنامه، رویهٔ ۱٤۸).

فردوسی بر این بود که هنر دشمن را نباید خوار شمرد و بوشکور می گوید که دشمن آهوی کوچک ترا بزرگ می کند و این دو گفته پشت و روی یک سکه اند. بوشکور:

کند دشمن آهوی کوچک بزرگ. به خرگوش تو بر نهد نام گرگ
بیت ۲۹۷

بر طبق آیین ایرانیان در جنگ نباید به مردمان شهری و کشاورز و پیشه ور و رهبران دین و زنان و پیران و کودکان دشمن تجاوز کرد (شاهنامه ٤/ ۳٤/ ٤۰۹ — ٤۱۲ و جاهای دیگر؛ گرشاسپنامه ٤۱۳/ ٦۱). و شاهنامه (۲/ ۲٤/ ۲۷٦) کسانی را که به بنهٔ

دشمن، یعنی جایی که زنان و کودکان لشکریان‌اند، دستبرد می زنند «مردم بد تنه»، یعنی «مردم رذل» نامیده است. در همین شاهنامه پس از آن که کیخسرو بر سرزمین دشمن دست می یابد و زنان و کودکان دشمن به کوی و گذر می گریزند، ایرانیان را دل از دیدن این صحنه می سوزد و هر کس به یاد زن و فرزند خود می افتد:

بپیچید دل بخردان را ز درد ز فرزند و زن هر کسی یاد کرد
۱۴۲۶/۳۲۱/۵

و از پس آن کیخسرو فرمان می دهد:

ز دلها همه کینه بیرون کنید به مهر اندر این کشور افسون کنید
ز خون ریختن دل بباید کشید سر بیگناهان نباید برید
نه مردی بود خیره آشوفتن به زیر اندر آورده را کوفتن
نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بیگناهان گزند
۱۴۴۰/۳۲۱/۵ بجلو

در گرشاسپنامه با آن که گرشاسپ و نریمان همه جا تبلیغ یکتاپرستی می کنند، ولی تجاوز به بتخانه های دشمن را زشت می شمارند (۲۵۶/ ۲۵ — ۲۶) و نریمان یکی از پهلوانان ایرانی را به نام قباد که به بتخانهٔ دشمن تجاوز کرده با آن که خویشاوند فریدون است بر دار می کشد (۱/۳۸۲ بجلو). این سخنان را اسدی در زمانی نوشته است که یاد ویرانگریهای محمود در معابد هند به نام رواج دین، ولی بطمع تاراج اموال معابد، هنوز در خاطره ها زنده بوده است.

منظور ما این نیست که ایرانیان در جنگها هنگام پیروزی همیشه با دشمن خوشرفتاری می کرده‌اند. ولی فرق است میان آن آیین که در آن زن و بچهٔ دشمن جزو غنایم جنگی بشمار می آید و آن آیین که در آن تجاوز به زن و کودک دشمن و مردمان غیر سپاهی و ویران ساختن مرز و بوم دشمن زشت شمرده شده است.

۲۴ — خون مریز. ایرانیان پیشین می دانستند که جان بزرگترین ودیعه‌ای است که خداوند به بندگان خود به امانت داده است و جز او هیچ کس حق ستاندن آن را ندارد. پس ستاندن جان بندگان خدا یعنی دستبرد در امانت خداوند. و آنان که به بهانهٔ دین و دنیا خون بندگان خدا را می ریزند، همانا که به خداوند ایمان ندارند و روز داوری را باور نمی دارند. و اگرچه هر روز هم از این نمط سخن رانند، جز فریب خلق و سواری بر گردهٔ آنها به چیز دیگری نمی اندیشند.

سفارش پرهیز از خونریزی جرعهٔ ناب دیگری از می کهنسال فرهنگ ایران است:

مریز از کسی خون که باشد گزیر گرشاسپنامه ۷۴/۳۶۰

و سراسر شاهنامه از این پند پرست:

مبادا ترا پیشه خون ریختن ۷۸۲/۲۱۱/۶

تو خون سر بیگناهان مریز ۲۲۴۷/۳۶۸/۵

گزافه مفرمای خون ریختن ۳۸۶۹/۲۷۸/۸

خون ریختن بر شاه زشت است:

ابر شاه زشت است خون ریختن ۱۳۸۷/۱۳۶/۸

و شاه خونریز بر تخت کیان دیر نپاید:

چو خونریز گردد سرسرفراز به تخت کیان بر نماند دراز
۲۲۱۷/۳۶۶/۵

سپهبد که با فرّ یزدان بود همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد بماند نژند مکافات یابد ز چرخ بلند
۲۳۵۵/۳۷۵/۵ بجلو

خون ریختن جنگ با خداوندست:

جهان خواستی، یافتی، خون مریز مکن با جهاندار یزدان ستیز
۴۱۰/۱۰۳/۱

پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی
میآزار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
۵۲۴/۶ بجلو

۲۵ — درآیین رفتار با زیردستان.

ببخشای بر زیردستان به مهر بر ایشان به هر خشم مفروز چهر
که ایشان به تو پاک مانندهاند خداوند را همچو تو بندهاند
گرشاسپنامه ۲۲/۴۶۴ بجلو

۲۶ — دربارهٔ زن و فرزند. در فرهنگ ایرانی مانند بسیاری از فرهنگهای کهن دیگر زن را خوار داشتهاند، اگرچه نیک رفتاری با زن نیز سفارش شده است. در گرشاسپنامه عقیدهٔ منفی و خشن دربارهٔ زن بسیارست. برای نمونه هنگامی که دختر شاه گورنگ در

نخستین برخورد خود با جمشید با دلی پر از مهر به پذیرهٔ او می رود و برای گشودن درِ سخن از جمشید می پرسد که کدام یک از دو کبوتر را که بر دیوار باغ نشسته اند به تیر بزند، جمشید در پاسخ او این سخنان زشت و بیابانی را بر زبان می آورد:

تو هستی زن و مرد من، پس نخست — ز من باید انداز فرهنگ جست
زن ارچه دلیرست و با زور دست — همان نیم مردست هر چون که هست
زنان را ز هر خوبی و دسترس — فزونتر هنر پارسایی است بس
هنرها ز زن مرد را بیشتر — ز زن مرد بُد در جهان پیشتر

گرشاسپنامه ۱۵۹/۲۹ بجلو

در شاهنامه اگرچه در هیچ کجا پهلوانی در آغاز آشنایی و مهر با زنی چنین سخنانی نافرهیخته بر زبان نیاورده است و ما در این کتاب با شیر زنانی چون فرانک و سودابه و رودابه و سیندخت و تهمینه و جریره و گردآفرید و منیژه و کتایون و فرنگیس و گردیه و شیرین روبرو می گردیم که در بزم و رزم همدوش مردان اند، ولی باز در این کتاب نیز گاه از پهلوانان نسبت به زن و دختر گفتار ناهنجار سر می زند و بطور کلی عقاید منفی دربارهٔ زن در این کتاب نیز کم نیست، اگرچه نباید آنها را الزاماً عقیدهٔ سرایندهٔ آن دانست. مثلاً مهراب پس از پی بردن به رابطهٔ دخترش رودابه با زال می گوید:

همی گفت چون دختر آمد پدید — ببایستمش در زمان سر برید
نکشتم نرفتم به راه نیا — کنون ساخت بر من چنین کیمیا

۹۴۹/۷ بجلو

و سرو شاه یمن دربارهٔ دختران خود که نه به خواست دل به زنی به پسران فریدون می دهد:

به اختر کسی دان که دخترش نیست — چو دختر بود روشن اخترش نیست

۲۲۸/۶

و افراسیاب پس از آگاهی از کار منیژه با بیژن:

کرا از پس پرده دختر بود — اگر تاج دارد بد اختر بود

۲۶۲/۲۳/۵

ولی بیت زیر که در چاپ کلکته آمده است (= بروخیم ۳/ ۵۵۱ زیرنویس ۲) افزودهٔ دیگران بر شاهنامه است:

زن و اژدها هر دو در خاک به — جهان پاک از این هر دو ناپاک به

در گرشاسپنامه باز دربارهٔ زن آمده است:

چنین گفت دانا که دختر مباد — چو باشد بجز خاکش افسر مباد
بنزد پدر دختر ار چند دوست — بتر دشمن و مهترین ننگش اوست
گرشاسپنامه ۱۶/۳۹ بجلو

و یا:

هر آن کو نترسد ز دستان زن — از او در جهان رای دانش مزن
زن نیک در خانه نازست و گنج — زن بد چو دیوست و مار شکنج
ز دستان زن هر که ناترسکار — روان با خرد نیستش سازگار
زنان چون درخت اند سبز آشکار — ولیک از نهان زهر دارند بار
هنرشان همین ست کاندر گهر — به گاه زهه مردم آرند بر
گرشاسپنامه ۳۳/۲۶۰ بجلو

اکنون که تنها هنر زن زادن است، پس باید او را زود به شوهر داد:

زنان را بود شوی کردن هنر — بر شوی به زن که نزد پدر
بود سیب خوشبوی بر شاخ خویش — ولیکن به خانه دهد بوی بیش
زن ار چند با چیز و با آبروی — نگیرد دلش خرمی جز به شوی
چو نیمه است تنها زن ار چه نکوست — دگر نیمه اش سایهٔ شوی اوست
گرشاسپنامه ۵۱/۲۲۸ بجلو

زنان شایستهٔ راز شنیدن نیستند:

که موبد چنین داستان زد ز زن — که با زن در راز هرگز مزن
گرشاسپنامه ۲۶۶/۳۵

بویژه این عقیدهٔ سپسین، یعنی راز نگفتن با زن، در فرهنگ کهن ما نمونه های فراوان دارد. در اندرز آذربد مارسپندان (در ۴۹) آمده است: «راز به زنان مبرید کتان رنج بی بر نبود.» و باز همو (در ۱۱) گوید: «راز به زنان مبر.» و بوشکور راست:

مباد ایچ کس کو بگوید نهان — ابا زن، که رسوا شود در جهان
بیت ۳۹۶

و در شاهنامه در همین باره آمده است:

چنین گفت با مادر اسفندیار — که نیکو زد این داستان هوشیار
که پیش زنان راز هرگز مگوی — چو گویی سخن باز یابی به کوی
۲۲/۲۱۸/۶ بجلو

چنین گفت کز مردم سرفراز نزیبد که با زن نشینند براز
۴۵۶/۲۴۵/۶

و یکی از پندهای اردشیر این است که:

نگویی به پیش زنان راز را ۴۸۰/۱۸۲/۷

که: زنان را زبان کم بماند به بند ۱۰۱۸/۶۸/۵

با زنان رای هم نباید زد. شاهنامه:

مکن هیچ کاری به فرمان زن که هرگز نبینی زنی رایزن
۲۴/۲۱۸/۶

و:

کسی کو بود مهتر انجمن کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش به گفتار زن شد تباه خجسته زنی کو ز مادر نزاد
۲۶۱۷/۱۷۱/۳ بجلو

در شاهنامه داستان دهی را آورده است که روزگاری بس آباد بود تا آن که در آن ده‌خردان با بزرگان و زنان با مردان برابر شدند و آبادی از آن ده رخت بر کشید (۷/ ۳۲۵/ ۳۴۹ بجلو). بنا بر این روشن است که فرمانروایی نباید بدست زنان افتد، که:

چو زن شاه شد کارها گشت خام شاهنامه ۱/۳۰۵/۹

زنان همیشه درپی خوردن و خفتن اند و از این رو از نام بلند بیگانه اند. شاهنامه:

زنان را از آن نام ناید بلند که همواره در خوردن و خفتن اند
۵۸/۱۰

پس از زن جز کاستی نیاید و از او نتوان دانش آموخت. شاهنامه:

ز کار زن آید همه کاستی ۴۸۳/۳۴/۳

به دانش زنان کی نمایند راه ۱۶۵/۱۵/۳

از این رو جوانان را باید از آمیزش بسیار با زنان باز داشت تا خوی زنان در آنان نگیرد. شاهنامه:

چو با زن پس پرده باشد جوان بماند منش پست و تیره روان
۱۸۳/۲۲۹/۶

و بوشکور راست:

بتر مرد آن کو به خوی زنان بر آید، پس آنگه بماند چنان
بیت ۳۰۴

مرد زن خوی به همان اندازه بی منش است که زن مرد خوی و آنان که برخی از نرّه زنهای فرنگ را دیده‌اند راستی این سخن بوشکور را در یافته‌اند:

خردمند گوید که زن آن بتر که او مرد خو باشد و مرد فر

بیت ۳۰۵

و باز بوشکور راست که گوید زن باید همیشه به خوی زمان دوشیزگی خود بماند:

بس است این شرف خوی پاکیزه را که ماند زن خوب دوشیزه را

بیت ۳۰٦

در شاهنامه شرم و آهستگی و نرم سخن گفتن بویژه در زنان ستوده شده است و یا نبودن آن را در زن نکوهیده است (٤۱/ ۲٦۸۱ و ٤۱۲۷) و آذربد مارسپندان (در ٥٤) در همین باره گوید: «زن فرزانه و شرمگین دوست دار و بزنی خواه.» و هموباز در بارهٔ زناشویی یک‌جا می گوید (در ۱۱۱): «زن جوان بزنی کن.» و در جای دیگر از میان کارهای بد یکی نیز این را داند که (در ۱٥۲): «یکی پیر ریدک خیم که زن برنا بزنی کند. یکی مرد جوان که زن پیر بزنی کند.» و در مینوی خرد (۷/٦۰) در بارهٔ زن دلخواه آمده است: «زن جوان درست گوهر استوار نیکنام خوش خیم خانه افروز که شرم و بیمش نیک، و پدر و نیا و شوهر و سالار خویش را دوست دارد و زیبا و بزرگ سرین است، بر زنان همال خویش رد است.»

و در شاهنامه زن دلخواه چنین توصیف شده است:

اگر پارسا باشد و رایزن یکی گنج باشد پراگنده زن
بویژه که باشد به بالا بلند فرو هشته تا پای مشکین کمند
خردمند و هشیار و با رای و شرم سخن گفتن چرب و آواز نرم

۷۳٦/٤۱ بجلو

در اینجا می گوید زن خوب آن است که رایزن باشد و پیش از آن آمده بود که هیچ زنی رایزن نیست. این گفته های ضد و نقیض می رساند که عقاید منفی در بارهٔ زن را نباید چندان هم جدی گرفت و حتی بسیاری از آنها واکنش خشم مردست در برابر آزادیهایی که زن در زمان ساسانیان کم کم بدست می آورد. اگر جز این بود زنان در تاریخ ما به فرمانروایی نمی رسیدند و این نقش نسبةً مهمی را که زن در بسیاری از داستانهای ما دارد، نمی داشت.

البته گاه خوشرفتاری با زن نیز سفارش شده است. از آن میان در اندرز آذربد

مارسپندان (در ٤٨) آمده است: «به زنان گستاخ مشوید که به شرم و پشیمانی نرسید.»
و در شاهنامه حتی یک جا تفاوتی میان فرزند پسر و دختر ننهاده است:

چو فرزند باشد به آیین و فر　　گرامی به دل بر چه ماده چه نر
۲۳٤/٦

در مقابل دربارهٔ مهر به فرزند و خویشکاری پرورش و فرهنگیدن او همهٔ مآخذ یک گفت اند:

به فرزند خرم بود روزگار　　هم از وی شود تلخی مرگ خوار
گرشاسپنامه ۱۵۰/۲۰۹

به فرهنگ پرور چو داری پسر　　نخستین نویسنده کن از هنر
گرشاسپنامه ۱۸/٤٦۳

بود بیش اندوه مرد از دو تن　　ز فرزند نادان و ناپاک زن
گرشاسپنامه ۲۳/۱٤۷

چه چیز آمد این مهر فرزند و درد　　که در نیک و بد هست با جان نبرد
چو نبود، دل از بس غمش، خون بود　　چو باشد، غم آنگاه افزون بود
گرشاسپنامه ۳۱/٥٦ بجلو

و بوشکور راست:

دو چشمت به فرزند روشن بود　　اگر چند فرزند دشمن بود
ز پیش پسر مرگ خواهد پدر　　تو دشمن شنیدی ز جان دوست‌تر؟
بیت ۲٦۳ بجلو

و فردوسی راست:

چو فرمان پذیرنده باشد پسر　　نوازنده باید که باشد پدر
۱۲۵۲/٤۱

و بویژه اگر فرزند هنوز خردسال است، غم او را بیش باید داشت. شاهنامه:

غم خرد را خوار نتوان شمرد　　۱۲ د/٤۱۳

و فرزند را باید از کودکی فرهنگ کرد تا جهان به دست نادان نیفتد. شاهنامه:

سپردن به فرهنگ فرزند خرد　　که گیتی به نادان نباید سپرد
۱۲۵۱/٤۱

۲۷ ــ در جوانی و پیری.

جوان گر چه دانا دل و پر فسون — بود نزد پیر آزمایش فزون
جوان کینه را شاید و جنگ را — کهن پیر تدبیر و فرهنگ را
خردمند به پیر و یزدان پرست — جوان گرد و خوشخوی و بخشنده دست

گرشاسپنامه ۳/۲۶۱ بجلو

۲۸ — در آیین سفر. در گرشاسپنامه سخنانی در آیین سفر آمده است که برخی از آنها هنوز هم آموزنده است:

سفر نیست آهو، که والا گهر — چو بیند جهان بیش گیرد هنر
ز هر گونه بیند شگفتی بسی — گرد گونه گون دانش از هر کسی
خزان و زمستان، تموز و بهار — همه ساله در گردش‌اند این چهار
شب و روز و چرخ و مه و آفتاب — دمان ابر و تند آتش و تیز آب
همیدون همه بر سفر کردن‌اند — چپ و راست در تاختن بردن‌اند
هنرشان به کار جهان ساختن — ز گردش پدیدست و از تاختن
مرا نیز گشتن به گیتی رواست — مگر یابم آن کاین دلم را هواست
چه مردن دگر جا، چه در شهر خویش — سوی آن جهان ره یکی نیست بیش

گرشاسپنامه ۲۷/۲۱۱ بجلو

و اما سفر را آیینی است که باید بدان رفتار کرد:

بسا کس که او جست راه دراز — چو شد نیز نامد سوی خانه باز
یکی از پی مرگ و از روز تنگ — دگر از پی دشمن و نام و ننگ
شدن دانی از خانه روز نخست — ولیک آمدن را ندانی درست
بلایی ز دوزخ سفر کردن‌ست — غم چیز و تیمار جان خوردن‌ست
در او رنج باید کشیدن بسی — جفا بردن از دست هر ناکسی
به ره چون شوی هیچ تنها مپوی — نخستین یکی نیک همره بجوی
کجا رفت خواهی ببر بردنی — بپرهیز و مستان ز کس خوردنی
چو تنها بُوی رنج دیده بسی — مده اسپ تا بر نشیند کسی
مکن تیره شب آتش تابناک — وگر چاره نبود فکن در مغاک
به هر ره مشو تا ندانی درست — هر آبی مخور نآزموده نخست
همی تا بود دشت وآباد جای — به ویرانی اندر مکن هیچ رای
به رفتن مرنجان چنان بارگی — که آرد گه کار بیچارگی

ز یک روزه دو روزه ره ساختن — به از اسپ کشتن ز بس تاختن
همیشه کمان بر زه آورده باش — بسیچ کمینگاهها کرده باش
مشو شب به شهر اندر از ره فراز — بر چشمه و آب منزل مساز
به شهری که بد باشد آب و هوا — مجوی و مخور هرچت آید هوا
گرشاسپنامه ۲/۲۱۳ بجلو

۲۹ — در آیین همزیستی. در زیر اندرزی چند دربارهٔ آیین همزیستی با مردمان از گرشاسپنامه یاد می کنیم و از آوردن گواههای دیگر از کتب دیگر می گذریم:

از اندیشهٔ پنهان مردم باید ترسید چه هر جانوری از برون دو رنگ است مگر مردم که از درون:

ز پنهان مردم به دل ترس دار — که پنهان مردم فزون زآشکار
همه جانور در جهان گونه گون — برون پیسه باشند و مردم درون
۳۴/۲۱۴ بجلو

به دردمندان و پیران مخندید (۲۱۵/ ۵۱، ۴۶۱/ ۲۹ و ۳۲)؛ به مستان و دیوانگان پند مدهید (۴۶۱/ ۳۲)؛ از دزد چیزی نپذیرید وگرنه شما را نیز به بدگمانی دزدی بگیرند:

ز دزدان هر آن کس که پذرفت چیز — به دزدی ورا زود گیرند نیز
۵۶/۲۱۶

اگر خواهید چیزتان را ندزدند همه را دزد پندارید (۲۱۶/ ۵۷)، ولی در جایی دیگر می گوید که بدگمانی و بداندیشی بسیار زندگی را تلخ خواهد ساخت (۱۸۶/ ۶۸)؛ کار را به مهتران دهید (۴۶۱/ ۳۱)؛ بدنامان را یار مگیرید (۴۶۱/ ۳۱)؛ با هیچ کس بیش از اندازه نیکی مکنید:

به کس بیش از اندازه نیکی مکن — ۱۴/۴۶۳

و نیز شاهنامه:

همان نیز نیکی به اندازه کن — ۳۹۷۲/۴۱

از گناهی که بخشیدید دیگر سخن مگویید (۴۶۴/ ۳۶)؛ مزد از مزدور باز مگیرید (۶۴۶/ ۳۹)؛ بد مکنید که پشیمانی از پس سودی ندارد (۴۶۴/ ۴۰)؛ اگر نیکو کردار نیستید، باری نیکو گفتار باشید (۲۰۴/ ۵۱)؛ خوی نیک بهترین دوست و خوی بد بدترین دشمن است (۱۴۷/ ۲۱)؛ ایمن از بدی کسی است که با دیگران نیکی کند و بدِ مردمان نخواهد (۱۴۷/ ۲۲)؛ سه چیزست که روزی و دانش را بکاهد: شرم، غرور،

کاهلی:

سه چیزست اندر جهان خاسته — که روزی و دانش کند کاسته
یکی شرم و دیگر سر افراشتن — سوم پیشه را کاهلی داشتن
۳۴/۱۴۷ بجلو

با هر کسی نباید راز گفت (۲۱۴/ ۳۳، ۲۱۵/ ۵۳) بویژه با سخن چین و دورو (۴۶۳/ ۱۳) و آن سخن که از زبان دو تن گذشت دیگر راز نیست:

سخن کان گذشت از زبان دو تن — پراگنده شد بر سر انجمن
۱۱/۴۳

دربارهٔ نکات اخلاقی بالا گواههای فراوانی در آثار پیش و پس از گرشاسپنامه هست که ما برای دوری از درازی سخن از آوردن آن چشم می‌پوشیم. تنها دربارهٔ راز نهفتن از میان بیتهای فراوانی که از فردوسی و بویژه از بوشکور در این باره هست، چند بیتی می‌آوریم:

پرستنده با ماه دیدار گفت — که هرگز نماند سخن در نهفت
مگر آن که باشد میان دو تن — سه تن نانهان است و چار انجمن
شاهنامه ۴۶۴/۱۶۶/۱ بجلو

زمن راز خویش ار نداری نگاه — نگهداشتن رازت از من مخواه
شنیدم که چیزی بود استوار — که او را نگهبان بود بیشمار
مگر راز کانگاه پنهان بود — که او را یکی تن نگهبان بود
نیاید دگر باره زی مردمان — سخن کز دهان جست و تیر از کمان
بوشکور، بیت ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۲۲، ۴۰۵

و نیز نک به: بوشکور، بیت ۲۶۰ — ۲۶۲، ۲۶۹ — ۲۷۲، ۳۲۰ — ۳۲۱، ۳۶۰ — ۳۹۵.

۳۰ — زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.

چه کردن زبان بر بدی کامکار — چه در آستین داشتن گرزه مار
زبان را بپای از بد اندیش و دوست — که نزدیکتر دشمن سرت اوست
چنین گفت دانا که با خشم و جوش — زبانم یکی بسته شیرست زوش
به بند خرد در همی بایمش — که بکشدم ترسم چو بگشایمش
گرشاسپنامه ۳۵/۲۸۸ بجلو

و در مینوی خرد آمده است (۱/ ۹۲): «نگاهداری زبان برتر از هر چیزی است.»

۳۱ ــ زما در همه مرگ را زاده‌ایم. هیچ چیز به ما از مرگ نزدیکتر نیست:

به ما مرگ نزدیکتر بی گمان — که بیم است کاید زمان تا زمان
گرشاسپنامه ۱۶/۱۴۶

هر کاری را چاره‌ای است مگر مرگ را:

به هر کار بر نیک و بد چاره هست — جز از مرگ کش چاره ناید بدست
گرشاسپنامه ۱۱۱/۲۲۲

چو مرگ آمد و کار رفتن ببود — نه دانش نماید نه پرهیز سود
ره پیری و مرگ را باره نیست — به نزد کس این هر دو را چاره نیست
گرشاسپنامه ۳/۴۶۳ بجلو

دگر گفت بر هفت خوان پر گهر — چه دانی یکی مرغ بگشاده پر
کجا خوردِ آن مرغ از آن گوهرست — خورش نیز هر چند افزونترست
نه گوهر همی کم شود در شمار — نه سیر آید آن مرغ بسیار خوار
برهمن درِ پاسخش برگشاد — که این هفت خوان کشورست از نهاد
گهر جانور پاک دان مرغ مرگ — که هستیم با او چو با باد مرگ
همی تا خورد جانور بیشتر — نه او سیر گردد، نه کم جانور
گرشاسپنامه ۱۹/۳۱۸ بجلو

اگر چند بسیار مانی بجای — هم آخر سر آید سپنجی سرای
نه آن ماند خواهد که با زور و گنج — نه آن کس که درویش با درد و رنج
بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی — اگر مرگ و پیری نبودی در اوی
تن ما چو میوه است و او میوه دار — بچینند یک روز میوه ز دار
یکی جامهٔ زندگانی است تن — که جان داردش پوشش خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند — چو فرسود جامه بباید فکند
ز ما تا ره مرگ یک دم ره‌ست — اگر دم درازست اگر کوته‌ست
چو پولی ست این مرگ کانجام کار — بر این پول دارند یکسر گذار
بمیرد هر آن کس که زاید درست — شود نیست چونان که بود از نخست
نیابی کسی کش کسی مرده نیست — دلی نیست کز گیتی آزرده نیست

اگر مرگ بر ما نکردی کمین　　ز بس جانور تنگ بودی زمین
گرشاسپنامه ۳۶/۴۷۲ بجلو

اکنون که فرجام همه مرگ است:

چو خواهد بُدن مرگ فرجام کار　　چه در بزم مردن چه در کارزار
گرشاسپنامه ۳۸/۲۴۷

و در این باره چند بیت از شاهنامه:

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم　　به ناکام گردن بدو داده‌ایم
۱۳۶/۱۶/۴

هر آن کس که زاید ببایدش مرد　　اگر شهریارست اگر مرد خرد
۱۷۶۸/۱۰۴/۷

همه مرگ راییم پیر و جوان　　به گیتی نماند کسی جاودان
۸۰۹/۲۳۱/۲

شکاریم یکسر همه پیش مرگ　　سری زیر تاج و سری زیر ترگ
۹۵۹/۲۴۱/۲

همه کارهای جهان را درست　　مگر مرگ کان را دری دیگرست
۱۲۳۴/۲۹۳/۶

و مینوی خرد در پاسخ دانا که می‌پرسد: چیست که از آن نمی‌توان گریخت؟ می‌گوید: «وای بد (= دیو مرگ) است که کسی از آن نمی‌تواند بگریزد.» (مینوی خرد ۸/۴۶).

۳۲ — در آیین پادشاهی. در گرشاسپنامه پادشاهی پس از خدایی بالاترین پایگاه شناخته شده است:

مهین پایگه پادشاهی بود　　بر از پادشاهی خدایی بود
گرشاسپنامه ۱۴/۲۱۱

و از این رو حتی یک روز آن نیز خوش است:

شهی گرچه یک روزه باشد خوش است　　گرشاسپنامه ۱۳/۲۱۱

در گرشاسپنامه دستورالعملهایی برای نگاهداشت پادشاهی تعیین شده است و خویشکاری شاه را نسبت به پیرامونیان او و دیگر مردمان از دوست و دشمن، و نیز

خو یشکاری مردم کشور و پیرامونیان شاه را نسبت به پادشاه بر شمرده است. نخست بطور کلی به خوی گردنده و یا به گفتهٔ امروز ین به مزاج دمدمی پادشاهان اشاره می کند:

بدان کز همه چیزها آشکار — بگردد سبکتر دل شهریار
دم پادشاهان امیدست و بیم — یکی را سموم و دگر را نسیم
چو چرخ است کردارشان گرد گرد — یکی شاد از ایشان یکی پر ز درد

گرشاسپنامه ۷/٦٦ بجلو

آنچه در بالا آمده است عقیدهٔ کلی ایرانیان در بارهٔ خوی پادشاهان بوده است که در آثار پیش از گرشاسپنامه نیز هست و همه به مآخذ پهلوی بر می گردند. شاهنامه:

اگر پادشا کوه آتش بدی — پرستنده را زیستن خوش بدی
چو آتش گه خشم سوزان بود — چو خشنود باشد فروزان بود
از او یک زمان شیر و شهدست بهر — به دیگر زمان چون گزاینده زهر

۱۵۹۳/٤۱ بجلو

و بوشکور:

شنیدم که آتش بود پادشاه — به نزدیک آتش که جوید پناه
اگر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس از او گر ببایدت سر

بیت ۳۸۲ و ٤۰۳

در گرشاسپنامه در بارهٔ بایستهای پادشاهی و خو یشکاری شاه بجای پیرامونیان و مردم کشور مطالب بسیاری هست که با آنچه در همین زمینه در شاهنامه آمده است همخوانی دارد، به دلیل این که هر دو به مآخذ کهن بر می گردند. ما در اینجا از آن به چند بیتی بسنده می کنیم:

نگه کن که چون کرد باید شهی — بیاموز آیین و راه مهی
چهارست آهوی شاه آشکار — که شه را نباشد بتر ز ین چهار
یکی خیره رایی، دوم بد دلی، — سوم زفتی و چارمین کاهلی
خرد شاه را برتر ین افسرست — هش و دانشش نیکتر لشکرست
بهین گنج او هست: داننده مرد — نکوتر سلیحش: یلان نبرد
منه نو رهی کان نه آیین بود — که تا ماند آن بر تو نفر ین بود
در داد بر دادخواهان مبند — ز سوگند مگذر، نگهدار پند
کسی دار کز دفتر باستان — همی خواندت گونه گون داستان
ببین تا ز کردار شاهان پیش — چه به بُد همان کن تو آیین خو یش

بدان کار ده کو نجوید ستم — نه آن را که افزون پذیرد درم
چو خواهی کِهی را همی کرد مِه — بزرگیش جز پایه پایه مده
که چون از گزافش بزرگی دهی — نه ارج تو داند، نه آن مهی
گرشاسپنامه ۷/۲۶۱ بجلو

هر آن شاه کو خوار دارد شهی — شود زود از او تخت شاهی تهی
چو در داد شاه آورد کاستی — بپیچد سر هر کس از راستی
گرشاسپنامه ۱۱۱/۲۰۷ بجلو

چنین داد پاسخ که شه را نخست — خرد باید و رای و راه درست
کف راد و داد و نژاد و گهر — نکو کاری و راستگویی و فر
گرشاسپنامه ۳۸/۳۴۲ بجلو

سپهری‌ست: شاهی، وُرا مهر: گاه، — بروجش: دژ و اخترانش: سپاه،
عروسی است خوبیش: باژ و درم، — سر تیغ: پیرایه، کابین: قلم،
به سهم و سکه داشت باید شهی — که چون این دو نبود نپاید مهی
به کار شهی هر که سستی کند — بر او هر کسی چیره دستی کند
گرشاسپنامه ۱۳۳/۳۰۳ بجلو

دربارهٔ مطالب بالا نگاه کنید همچنین به شاهنامه (۴۱/ ۱۲۳۱ بجلو، ۱۳۶۸ بجلو، ۱۴۲۲ بجلو). برخی از این عقاید، بویژه اهمیت تیغ و قلم و درم در نگاهداشت پادشاهی همان است که دقیقی نیز در قطعهٔ مشهور خود آورده است و در آن هیچ مطلبی نیست که در بیتهای فردوسی و اسدی نیامده باشد:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زرّ نام ملک بر نبشته — دگر آهن آبداده یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه، همش مهربانی
که ملکت شکاری است کو را نگیرد — عقاب پرنده، نه شیر ژیانی
دو چیزست کو را به بند اندر آرد — یکی تیغ هندی، دگر زرّ کانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را — به دینار بستنش پای ارتوانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد — و بالا تن تهم و نسبت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی
چاپ دبیر سیاقی، رویهٔ ۱۰۹

همچنین در بارهٔ خویشکاری پیرامونیان پادشاه و مردم دیگر بجای شاه مطالب بسیاری در گرشاسپنامه (۶۶/ ۱۰– ۴۷، ۲۰۷/ ۱۱۴– ۱۱۵، ۴۳۴/ ۱۵– ۲۰) هست که باز مانند آنها را در شاهنامه (۴۱/ ۱۱۶۱– ۱۱۶۹، ۱۵۵۵– ۱۵۹۷ و جاهای دیگر) می یابیم و ما در اینجا از آوردن آن می گذریم. تنها یک مطلب هست در بارهٔ شاهدوستی که در آن گرشاسپنامه و شاهنامه از یکدیگر دور می گردند و از این رو اشاره به آن ضروری می نماید:

نخست این که در هر دو کتاب شاهدوستی و فرمانبرداری از شاه سخت سفارش شده است. گرشاسپنامه:

ز یزدان و فرمان شاه و خرد — مگردید کز بن نه اندر خورد
۲۷/۴۶۱

تو دانی که از دین و آیین و راه — چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه
۳۷/۳۳۰

ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست — به هر روی کِه را ز مِه چاره نیست
بود پادشا سایهٔ کردگار — بی او پادشاهی نیاید بکار
۲۶/۶۵ بجلو

و شاهنامه:

پرستیدن شهریار زمین — ندارد خردمند جز راه دین
نباید به فرمان شاهان درنگ — نباید که باشد دل شاه تنگ
هر آن کس که بر پادشا دشمن است — روانش پرستار آهرمن است
دلی کو ندارد تن شاه دوست — نباید که باشد ورا مغز و پوست
چنان دان که آرام گیتی ست شاه — چو نیکی کنیم او دهد دستگاه
تو مپسند فرزند را جای اوی — چو جان دار در دل همه رای اوی
به شهری که هست اندر او مهر شاه — نیابد نیاز اندر آن بوم راه
جهان را دل از شاه خندان بود — که بر چهر او فرّ یزدان بود
به اندیشه گر سر بپیچی از اوی — نبینند به نیکی ترا بخت روی
به فرمان شاه آنک سستی کند — همی از تن خویش مُستی کند
نکوهیده باشد گل آن درخت — که نپراگند بار بر تاج و تخت
۱۵۰۱/۱۴۳/۸ بجلو

ولی در گرشاسپنامه، اسدی تا آنجا پیش رفته است که حتی فرمانبرداری از شاه

بیگانه را نیز ضروری دانسته است. گرشاسپ در بهانهٔ این که چرا به خدمت ضحاک بیگانه درآمده است می گوید:

کس ار دیدمی من سزای شهی — از این مار فش کردمی جا تهی
ولیکن چو کس می نیاید بدست — بترسم که باشد بتر زین که هست
سرانجام با پادشا به جهان — اگر چند بد باشد و بد نهان

گرشاسپنامه ۲٦/٦٥ بجلو

این عقیده در گرشاسپنامه که حتی شاهی بیگانه چون ضحاک را که ستمگر نیز هست تنها به این دلیل که شاه است باید به رسمیت شناخت و از او فرمانبرداری کرد، نه می تواند عقیدهٔ فردوسی و شاهنامهٔ او باشد و نه اصولاً با جهانبینی پادشاهی در ایران باستان می خواند. در شاهنامه به بدبختی بزرگی که از راه بیدادگری پادشاه بر نظام پادشاهی و بر مردم کشور خواهد رسید فراوان اشاره شده است. مثلاً هنگامی که حتی اندیشهٔ بیدادگری از یاد بهرام گور می گذرد، شیر در پستان گاو دهقان می خشکد و رنگ سیاه گاو به زشتی می گراید و بوی در نافه از مشک می رود و تخم در زیر مرغ تباه می گردد (۳۵/ ۷۳۵ بجلو). بر طبق شاهنامه: ستم، نامهٔ عزل شاهان بود (۷/ ۱۱٤/ ۳۱) و از همین روست که چون جمشید راه ستم پیش گرفت مردم از او روی گرداندند و به درگاه ضحاک تازی شتافتند و با این کار سقوط جمشید و کشور را فراهم آوردند. ولی در شاهنامه هیچ کجا پیروزی ضحاک و اسکندر و عرب را مبارک باد نگفته است و لزوم فرمانبرداری از این بیگانگان را سفارش نکرده است. توافق میان گرشاسپنامه و شاهنامه در این است که هر دو در عین حال که شاهدوستی و فرمانبرداری از شاه را سفارش می کنند می دانند که اگر شاه ستم پیشه کند سقوط او در پی است و با سقوط شاه کار کشور به بی نظمی و هرج و مرج خواهد کشید. ولی نتیجه ای که اسدی در گرشاسپنامه از این حقیقت می گیرد این است که برای جلوگیری از چنین بلایی حتی باید با شاه بیگانه و ستمگری چون ضحاک ساخت. در حالی که بر پایهٔ جهانبینی شاهنامه پادشاهی ضحاک بیگانه خود همان بلا و بدبختی و بی نظمی پیش بینی شده ای است که از ستم پیشگی جمشید بوجود آمده است. بر طبق شاهنامه پیش از بروز این بلای بزرگ، یعنی در آن هنگام که هنوز شاهِ خودی و ستمگر فرمانروایی می کند باید کوشید تا او را با پند و اندرز به راه داد کشانید، ولی اگر این کوششها کارگر نیفتاد باید با او به کژدار و مریز ساخت و حتی پسر او را که هم خودی است و هم پس از پدر به پادشاهی خواهد رسید نباید بر ضد پدر شورانید (تو مپسند فرزند را جای اوی). چه با این کار نه تنها حرمت

نظام پادشاهی می شکند، بلکه چه بسا که در کشور ایجاد دو دستگی میان پیروان پدر و پسر نماید و سرانجام راه پیروزی بیگانه باز گردد. ولی اگر همه این کارها و راهها سود نکرد و کشور به دست بیگانه افتاد، باید کاوه‌وار بر ضد بیگانه درفش طغیان بر افراشت و با بیگانه — حتی اگر دادگر باشد — سازش نکرد.

در مینوی خرد (۱/۳۲ بجلو) دربارهٔ فرمانروای بد و کشور بد آمده است: «پرسید دانا از مینوی خرد که کدام سرور و سرزمین بدترست؟ مینوی خرد پاسخ داد که آن سروری بدترست که نتواند کشور را ایمن و مردمان را بی ستم دارد، و آن سرزمینی بدترست که به نیکی و ایمنی و آسایش در آن نتوان زیست.»

۳۳ — درآیین باردادن. گرشاسپنامه ۲۶۵/ ۸۵.

۳٤ — دربارهٔ دستور شاه. گرشاسپنامه ۲٦۲/ ۱۸— ۲۰ (و نیز نک به شاهنامه ٤۱/ ۳۷٤٤ بجلو).

۳۵ — درآیین دبیری. گرشاسپنامه ۲٦۲/ ۲٤ — ۲۵ (و نیز نک به شاهنامه ٤۱/ ۱۵۳٤ بجلو).

۳٦ — سیاه پوش دربار. گمارده رساندن دادخواهی مردم به شاه. گرشاسپنامه ۲۰۵/ ٦۲، ۲۲٦/ ۲.

۳۷ — درآیین پرده داری. گرشاسپنامه ۲٦۲/ ۲۱ — ۲۳.

۳۸ — درآیین سپاه آراستن. گرشاسپنامه ۳۵٦/ ٤ — ۸٤.

۳۹ — در شرایط مرد سپاهی. گرشاسپنامه ۲٦۲/ ۲٦ — ۳۰، ۳۵ — ۳٦.

٤۰ — درخویشکاری سپاهیان در راه.

چنان ران سیه را کجا بگذرد به بیداد کشت کسی نسپرد

نـه بـر بـیـگـنـه بـد رسـانـنـد نـیـز نـه از بـی گـزنـدان سـتـانـنـد چـیـز
گرشاسپنامه ۱۲۱/۳۳۵ بجلو

در این باره در شاهنامه سخن فراوان رفته است. از آن میان بیتهای زیر از زبان کیخسرو به طوس:

نـیـازرد بـایـد کـسـی را بـه راه چنیـن است آیـین تـخت و کلاه
کـشـاورز گـر مـردم پیـشـه ور کـسـی کـو بـه لـشـکـر نـبندد کمر
نـبـایـد کـه بـر وی وزد بـاد سـرد مـکـوش ایـچ جـز بـا کـسی همنبرد
نـبـایـد نـمـودن بـه بـی رنـج رنـج کـه بـر کـس نـمـانـد سـرای سپنج
۴۰۹/۳۴/۴ بجلو

در مینوی خرد در خویشکاری سپاهیان آمده است (۳۰/ ۹– ۱۰): «وظیفهٔ نظامیان دشمن زدن و شهر و بوم خویش را ایمن و آسوده داشتن است.» و در همین کتاب دربارهٔ آنچه بر مرد سپاهی آهوست آمده است (۵۸/ ۸): «و عیب نظامیان ستم و آزار و پیمان شکنی و نابخشایندگی و خشونت و تکبر و تحقیرست.» در گرشاسپنامه عیب سپاهی را جان دوستی دانسته است (۶۵/ ۲۵):

سپاهی کـه جـانـش گـرامـی بود از او نـنـگ خـیـزد، نـه نـامـی بود

۴۱ – درآیین رفتار با فرستاده. کشتن فرستاده در نزد ایرانیان آیین نیست. گرشاسپ به فرستادهٔ فغفور:

فـرسـتـاده گـر کـشـتـن آیـین بدی سـرت را کـنـون خـاک بالین بدی
گرشاسپنامه ۸۷/۳۶۹

و در شاهنامه گشتاسپ به فرستادهٔ ارجاسپ می گوید:

کـه گـر نـیـسـتـی انـدر استا و زند فـرسـتـاده را ز ینـهـار از گـزنـد
از ایـن خـواب بـیـدارتـان کـردمی هـمـان زنـده بـر دارتـان کـردمی
۲۲۲/۸۰/۶ بجلو

ولی در گرشاسپنامه بهو و افریقی فرستاده و ترجمان گرشاسپ را شکنجه می دهند (۷۸/ ۳۵، ۲۹۴/ ۴۲– ۴۵). دربارهٔ شرایط فرستاده نک به گرشاسپنامه ۲۶۵/ ۱۰۰– ۱۰۳).

۴۲ – برخی دانستنیهای گونه گون. درآیین جشن گرفتن و آذین بستن

(گرشاسپنامه ۳۲۲/ ۳، ۴۳۱/ ۴۱– ۴۴، ۴۵۹/ ۲۶– ۲۸)؛ نام سازها و آوازها (گرشاسپنامه ۲۷۱/ ۴۴– ۴۶)؛ نام پرندگان و گلها (گرشاسپنامه ۱۲۶/ ۷– ۱۵، ۳۳۷/ ۲۹– ۳۷)؛ نگاریدن چهرهٔ بزرگان و نگاریدن دیوار ایوانها از داستانها (گرشاسپنامه ۲۸/ ۱۳۵– ۱۳۸، ۴۳/ ۴۰، ۶۳/ ۴۰، ۲۱۸/ ۳۲، ۲۵۵/ ۳– ۴، ۳۶۷/ ۴۱؛ شاهنامه ۷/ ۴۷۱، ۱۲د/ ۱۸۲۹– ۱۰۳۸، ۱۵/ ۷۱– ۷۳)؛ شیوهٔ شکنجه دادن (گرشاسپنامه ۴۵۰/ ۶۸)؛ دربارهٔ درفش (گرشاسپنامه ۶۳/ ۳۵– ۳۶، ۱۰۷/ ۱۴ و ۱۷، ۳۳۲/ ۶۴، ۳۳۴/ ۱۰۵، ۴۱۵/ ۱۰۲– ۱۰۵، ۴۷۵/ ۹۳– ۹۴، ۴۷۶/ ۹۵)؛ دربارهٔ شب و روز و ماه و سال به شیوهٔ چیستان (گرشاسپنامه ۳۱۸/ ۶– ۱۸؛ شاهنامه ۷/ ۱۴۱۶ بجلو)؛ دربارهٔ جشن مهرگان (گرشاسپنامه ۳۲۹/ ۴– ۶)؛ درآیین مژدگانی (گرشاسپنامه ۴۳۳/ ۱۵)؛ سوگند (گرشاسپنامه ۷۸/ ۳۷، ۳۹۶/ ۲۱– ۲۲)؛ دربارهٔ جنگ افزارها و برخی تکنیکهای جنگی (گرشاسپنامه ۲۳/ ۲۹– ۳۱، ۱۹۹/ ۴۶، ۲۳۳/ ۴۵، ۳۳۱/ ۶۱، ۳۴۹/ ۲۱، ۴۱۱/ ۱۲– ۱۸)؛ دربارهٔ چند اسبگی پهلوانان (گرشاسپنامه ۳۳۱/ ۵۸، ۳۵۰/ ۴۳، گرشاسپ در گرشاسپنامه (۲۲۶/ ۸) و لهراسپ در شاهنامه (۵/ ۴۰۶/ ۲۹۱۱) بخاطر آن که یک اسبه اند آماج گواژهٔ پهلوانان می گردند)؛ دو دستی شمشیر زدن (گرشاسپنامه ۱۰۵/ ۸۰)؛ زه کردن کمان برای آزمایش نیرو (گرشاسپنامه ۳۰/ ۱۷۴؛ ۲۱۸/ ۳۰ بجلو؛ شاهنامه ۳/ ۸۸/ ۱۳۵۶ بجلو)؛ درآیین سوگواری و تدفین (گرشاسپنامه ۴۶۵/ ۴۹– ۶۴، ۴۶۸/ ۱۵– ۵۳، ۴۷۱/ ۱– ۶۵)؛ فضیلیت دست راست بر دست چپ (گرشاسپنامه ۲۳۰/ ۸۰)؛ دربازی چوگان (گرشاسپنامه ۵۵/ ۱۳– ۱۸).

۴۳ – اساطیر. ابراهیم همان زردشت است (گرشاسپنامه ۴۴۱/ ۵۰)؛ به مارهای شانهٔ ضحاک مغز سر ستمکاران را می دهند (گرشاسپنامه ۲۰۵/ ۶۸– ۶۹)؛ گرز گرشاسپ اژدها سرست (گرشاسپنامه ۲۶۹/ ۱۰)؛ فریدون ماهان و قهستان و اصفهان را تا مرز قزوین و ری به گرشاسپ می دهد (گرشاسپنامه ۴۲۷/ ۱۱۷– ۱۱۸)؛ زن نریمان دختر شاه بلخ است (گرشاسپنامه ۴۳۰/ ۱۴ بجلو)؛ نریمان پسر برادر گرشاسپ است (گرشاسپنامه ۳۲۸/ ۱۳– ۲۰، ۴۲۹/ ۴)؛ شهر زرنج سیستان را گرشاسپ ساخته است (گرشاسپنامه ۴۶۳/ ۷)؛ در گرشاسپنامه نیز لقب فریدون فرخ است (گرشاسپنامه ۳۳۱/ ۵۴)؛ گرشاسپ در هفتصد سالگی با شاه طنجه نبرد تن به تن می کند (گرشاسپنامه ۴۴۲/ ۸۵) و در هفتصد و سی و سه سالگی از جهان در می گذرد (گرشاسپنامه ۴۶۰/ ۲)

و هنگام درگذشت او مرغان در هوا و نخچیر در کوه گریه می کنند و خورشید می گیرد و پس از آن باران سختی می بارد (گرشاسپنامه ٤٦٨/ ١٨– ١٩).

٤٤ – شگفتیها. بجز افسانه هایی که شگفتی در عنوان آنها یاد شده است نگاه شود به: گرشاسپنامه ١٩٩/ ٢٩– ٣٤، ٢٦٧/ ١ بجلو، ٢٧٦/ ١٣٧– ١٤٦، ٣٢٢/ ٦– ٩ و ٢٧– ٣٠، ٤١٦/ ١٢٠، ٤٢٦/ ١٠٥– ١٠٧؛ افسانهٔ سمندر و مرغی که در آتش نمی سوزد ٣٠٨/ ٧٧– ٨٥، ٤١٦/ ١٢٠.

٤٥ – داستان زدها (امثال و حکم).

هر که زیر دامن **آتش** افروزد، دودش از گریبان او سر درآرد (= هر که بد کند دودش به چشم خود او می رود):

چو آتش کنی زیر دامن درون رسد دود زود از گریبان برون
گرشاسپنامه ٢٣/٢٣٨

آتش را تا کوچک است خاموش کن:

بکش آتش خرد پیش از گزند که گیتی بسوزد چو گردد بلند
گرشاسپنامه ٧٢/٢٦٤

آماس را فربهی گرفتن:

تنت یافت آماس و تو زابلهی همی گیری آماس را فربهی
گرشاسپنامه ٨/٩٧

ده **انگشت** مردم بهم راست نیست (= دو نفر را نمی توان به یک خوی یافت):

همه کس به یک خوی و یک خواست نیست ده انگشت مردم بهم راست نیست
گرشاسپنامه ٢٧٣/٣٥

به هر **باد** خرمن نشاید فشاند (= به هر کسی نمی توان امید بست):

به هر باد خرمن نشاید فشاند نه کشتی توان نیز بر خشک راند
گرشاسپنامه ١٧/٩٥

بزرگی در کام اژدهاست:

بزرگی یکی گوهر پربهاست ورا جای در کام نر اژدهاست
گرشاسپنامه ١٠١/٢٧٣

روی **برف** دیوار نمی سازند:

چو دیوار بر برف سازی نخست　　نگون زود گردد به بنیاد سست
گرشاسپنامه ۵۶/۴۴۱

به یک ماه دیر آی و بر پل گذر (= دیر آمدن به که نیامدن):

مشو سوی رودی که نایی بدر　　به یک ماه دیر آی و بر پل گذر
گرشاسپنامه ۳۶/۲۱۵

پیش بر یده و پس در یده:

ز تو بی بهاتر کجا خواست کس　　که ببر یده پیشی و بدر یده پس
گرشاسپنامه ۲۴/۳۸۳

پای از پایه بیرون منه (= پای از گلیم خود درازتر مکن):

نهی پایت از پایه بیرون همی　　که خرگوش گیری به گردون همی
گرشاسپنامه ۱۲/۴۳۹

پای از گلیمت درازتر مکن:

مجوی آنچت آرد سرانجام بیم　　مکش پای از اندازه بیش از گلیم
گرشاسپنامه ۵۸/۴۳۶

ز اندازه برتر مبر دست خویش　　فزون از گلیمت مکن پای پیش
بوشکور، بیت ۳۹۱

پشیزی در دست تو بهتر که دیناری در دست دیگری (= سیلی نقد به از حلوای نسیه؛ برابر این مثل آلمانی: گنجشگی در دست بهتر از کبوتری بر بام):

پشیزی بدست تو بهتر بسی　　ز دینار در دست دیگر کسی
گرشاسپنامه ۱۷/۲۳۷

تیغ کهن بهتر کار می کند (= کار مرد کهن بهتر از جوان است):

کنون به کنم رزم و کوشش زبُن　　که بهتر کند کار تیغ کهن
گرشاسپنامه ۸۷/۴۴۲

جغد در ویرانه و بلبل در باغ خوش است (= جهان برای هر کس آنجا زیباست که دل او می پسندد):

بود جغد خرم به ویران زشت　　چو بلبل به خوش باغ اردیبهشت
گرشاسپنامه ۱۲/۳۱۳

چشم دید، دل خواست (= دل از پی چشم می رود):

ز دیدار باشد هوا خاستن ز چشم است دیدن، ز دل خواستن
گرشاسپنامه ۱۲۰/۲۲۳

من به طناب پوسیدهٔ تو به **چاه** نمی روم (= من فریب ترا نخواهم خورد):

به پوسیده وز هم گسسته رسن همی زیر چاهم فرستی به فن
گرشاسپنامه ۲۲/۹۷

در **چاهی** که آبش را می خوری خاک مریز (= گاوی را که شیرش را می دوشی مکش = چشمهٔ معیشت خود را کور نکن):

ز چاهی که خوردی از او آب پاک نشاید فکندن در او سنگ و خاک
گرشاسپنامه ۵۸/۹۹

خانه نشستن کار زنان است:

به خانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن
گرشاسپنامه ۹۷/۲۷۳

در آسمان **خرگوش** مگیر (= به چیز نبوده طمع مبند، و یا شاید: لاف گزاف مزن). نک به «پای از پایه بیرون منه.»

به سالی دو بار **خراج** نباشد:

تو خواهی و خواهد خداوند تاج به سالی دوباره نباشد خراج
گرشاسپنامه ۷۳/۴۳۷

هر کس دیگری را به **خوی** خود پندارد (= کافر همه را به کیش خود پندارد):

کرا در جهان خوی زشت ار نکوست به هر کس گمان آن برد کاندر اوست
گرشاسپنامه ۹۵/۲۶

کرا **خواسته** کارش آراسته:

همه شادی آن راست کش خواسته‌ست کرا خواسته کارش آراسته‌ست
گرشاسپنامه ۱۲/۳۹۸

چو پشت است مر مرد را خواسته کرا خواسته کارش آراسته
بوشکور، بیت ۲۳۸

چوب **دوست** به از بوسهٔ دشمن:

زدن چوب سخت از یکی دوستدار به از بوسهٔ دشمن زشتکار
گرشاسپنامه ۴۹/۹۹

به دانا نام **دیوانه** بده و سر و کارش را با کودکان انداز (= مردم بدگفته را بد می شمارند):

بنه نام دیوانه بر هوشیار　　پس آنگاه بر کودکان است کار
گرشاسپنامه ۳/۱۱۵

دوست آینهٔ مردست:

بود آینه دوست را مرد دوست　　نماید بدو هر چه زشت و نکوست
گرشاسپنامه ۸۹/۲۳٦

به صد سال یک **دوست**، به یک روز صد دشمن:

به صد سال یک دوست آید بدست　　به یک روز دشمن توان کرد شست
گرشاسپنامه ۱۳/۲۳۷

درختی که بارش بیشتر سنگش بیشتر (= به نیکان آزار بیش می رسد؛ سنگ همیشه به در بسته می خورد):

درختی که دارد فزونتر بر اوی　　فزون افکند سنگ هر کس بر اوی
گرشاسپنامه ٥٤/۲٦۳

اگر **دیو** رهنمایی می دانست خود گمراه نبود:

اگر دیو راهی نمودی درست　　نبردی ز ره خویشتن را نخست
گرشاسپنامه ٦٦/۱۸٦

دُر دَر **دریا**ست:

به دریای ژرف آن که جوید صدف　　ببایدش جان بر نهادن به کف
گرشاسپنامه ۱۰۰/۲۷۳

در زیر **دیوار** شکسته پناه نمی جویند:

که جوید به نیکی ز بد خواه راه　　به دیوار ویران که گیرد پناه
گرشاسپنامه ۱۹/۹۷

شنیدن کی بود مانند **دیدن**:

گمان است در هر شنیدن نخست　　شنیدن چو دیدن نباشد درست
گرشاسپنامه ۱۲۱/۲۲۳

دیدنش از شنیدنش بهترست:

شنیدم هنرهاش و دیدم کنون　　به دیدار هست از شنودن فزون
گرشاسپنامه ۳۰/٥۲

دروغ مصلحت انگیز به از راست فتنه انگیز:

نه هر جایگه راست گفتن سزاست فراوان دروغ است کان به ز راست
گرشاسپنامه ۴۵/۵۲

یکی را در **ده** راه نمی دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می گرفت (= اول قوم و خویشی ات را ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث کن):

یکی را به ده در ندادند جای همی گفت بر ده منم کدخدای
گرشاسپنامه ۱۵/۹۷

دل آنجا گراید که کامش رواست:

دل آنجا گراید که کامش رواست خوش آنجاست گیتی که دل را هواست
گرشاسپنامه ۱۱/۳۱۳

دود آتش از دور بهتر تا شعلهٔ آن از نزدیک:

چو آتش نمایدت از دور دود از آن به که سوزدت نزدیک زود
گرشاسپنامه ۱۷/۳۴۴

نابرده **رنج** گنج میسر نمی شود:

نشاید مهی یافت بی رنج و بیم که بیٔ رنج نارد کس از سنگ سیم
گرشاسپنامه ۹۹/۲۷۳

در کامگاری به گنج اندرست ره گنج جستن به رنج اندرست
بوشکور، بیت ۳۵۷

دُم **روباه** راست نیست:

ز کژان ره راست هرگز نخاست نه کس دُمّ روباه دیده‌ست راست
گرشاسپنامه ۲۱/۹۷

هر کس **رسم** شهر خود را می پسندد:

شنیدم ز دانای فرهنگ دوست که زی هر کس آیین شهرش نکوست
گرشاسپنامه ۱۲/۱۷۱

زخمی را که به مرهم می توان علاج کرد نباید داغ کرد (= گره‌ای که با دست باز می شود به دندان نمی گشایند):

هر آن ریش کز مرهم آید به راه تو داغش کنی بیش گردد تباه
گرشاسپنامه ۲۳/۳۴۵

زخم زبان از زخم سنان بدترست:

ز زخم سنان بیش زخم زبان — که این تن کند خسته و آن روان
گرشاسپنامه ۲۳/۴۳۴

با گشت **زمانه** مردم می گردند:
خوی هر کسی در نهان و آشکار — بگردد چو گردد همی روزگار
گرشاسپنامه ۳/۹۸

سپیدی گرچه در سیم نیکوست در زر آهوست (= هر چیز بجای خویش نیکوست):
سپیدی به زر اندر آهو بود — اگر چند در سیم نیکو بود
گرشاسپنامه ۲۶/۴۶۴

هر که **سنگ** به بالای سر خود اندازد بر سرش فرود می آید (= هر کس بد کند، بد بدو باز می گردد):
میندار سنگ گران از برت — که چون باز گردد فتد بر سرت
گرشاسپنامه ۵۹/۴۳۶

شیون از دور به سور می ماند:
گمانها همه راست مشمر ز دور — که بس ماند از دور شیون به سور
گرشاسپنامه ۱۲۹/۳۳۵

گر به دست دیگری می توان **شیر** را کشت، خود نباید پیش او رفت:
به دست کسان چون توان کشت شیر — نباید ترا پیش او شد دلیر
گرشاسپنامه ۲۷/۳۴۵

پسِ **شیر** رفته مینداز سنگ:
چو بود آشتی، نو میآغاز جنگ — پس شیر رفته مینداز سنگ
گرشاسپنامه ۱۴/۲۳۷

مرغ خانه را **شکار** نمی کنند (= به خون نزدیکان نباید تشنه گشت):
گرت سوی نخچیر کردن هواست — هم از خانه نخچیر نکنی رواست
گرشاسپنامه ۳۲/۴۰

(امروزه این داستان زد را آنجا گویند که کسی به زن نزدیکان چشم داشته باشد.)

شکم شبان را باید سیر نگهداشت:
شبان سیر باید وگرنه به کین — مهین گوسفندی زند بر زمین
گرشاسپنامه ۳۷/۹۸

عمر به جوانی نیست:

نه هر کو جوان زندگانیش بیش بسا پیر ماند و جوان رفت پیش
گرشاسپنامه ۹٦/۲۷۳

غمخوار کسی باش که غمخوارت باشد:

غم آن کسی خوردن آیین بود که او بر غمت نیز غمگین بود
گرشاسپنامه ۵۷/۹۹

فرزند اگر چو دیو زشت باشد به چشم مادر حور بهشتی است:

اگر چند فرزند چون دیو زشت بود نزد مادر چو حور بهشت
گرشاسپنامه ۵۲/۳٤۳

کشتی بر خشکی نتوان راند. نک «به هر **باد** خرمن نشاید فشاند»

شتر مرده را به **گدا** دادم گفت کم است (= آز گدایان را پایانی نیست):

بمُرد اشتر ابلهی در رمه به درویش دادمش گفتا همه
گرشاسپنامه ۱٦/۹۷

گوساله هر چه بزرگتر گاوتر:

بتر هر زمان مردم بد گهر که گوساله هر چند مِه گاوتر
گرشاسپنامه ۲٤/۱۱٦

ولیکن **گمانت** کمان بُد نه تیر:

گمانی نکو بردی ای دلپذیر ولیکن گمانت کمان بُد نه تیر
گرشاسپنامه ۲۳۹/۳۳

نه مشک است هرچ او سیاهی نمود سیاهی نماید همان نیز دود
نه هرچ آید اندر دل ما گمان بر آن گونه گردش کند آسمان
بوشکور، بیت ۲۹۱ بجلو

خوش آنجاست **گیتی** که دل را هواست. نک «**دل** آنجا گراید که کامش رواست»

از **گل** بوی و از خار نیش (= از کوزه همان برون تراود که در اوست):

خوی هر کس از تخمش آید ببار ز گل بوی باشد، خلیدن ز خار
خوی هر کس از گوهر تن بود ز گل بوی و از خار خستن بود
گرشاسپنامه ۱۲٤/۲۷۵ بجلو

گلیمی که از یکسر سیاه است، از سر دیگر سپید نیست (= آدم بد بدست):

گلیمی که باشد بدان سر سیاه نگردد بدین سر سپید، این مخواه
گرشاسپنامه ۷۰/۲۰۱

گریز به هنگام، پیروزی است:
به جنگ ار چه رفتن ز بهروزی است گریز به هنگام پیروزی است
گرشاسپنامه ۷۸/۳۶۰

لنگ، ایستاده درست می نماید:
به نا آزموده مده دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست
گرشاسپنامه ۹۲/۲۶۵

از **مشک** بوی آید از کاه دود (= از کوزه همان برون تراود که در اوست):
از او آن سزید از تو این بد که بود که از مشک بوی آید از کاه دود
گرشاسپنامه ۱۷/۷۸

از **مس** زر بیرون نیاید (= از کوزه همان برون تراود که در اوست):
دو صد بار اگر مس به آتش درون گدازی از او زر نیاید برون
گرشاسپنامه ۱۸/۷۸

تا **مغاک** نباشد تپه نیست (= تا یکی زیان نبرد، دیگری سود نخواهد برد):
زمین تا به جایی نباشد مغاک دگر جای بالا نگیرد ز خاک
گرشاسپنامه ۷۸/۳۰۰

پزشکی نه خوب آید از **میزبان**:
خورش گر بود میهمان را زیان پزشکی نه خوب آید از میزبان
گرشاسپنامه ۱۳۳/۲۸

که اژدها شود ار روزگار یابد **مار** (= دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد):
ممان خیره بد خواه را گرچه خوار که مار اژدها گردد از روزگار
گرشاسپنامه ۷۱/۲۶۴

هر که دُم **مار** را رها کند، مار دست او را می زند (= به دشمن نباید رحم کرد):
کدیور کجا بفکند دُمّ مار کند مار مر دست او را فکار
گرشاسپنامه ۴۲/۲۵۷

هم زهر از **مار**ست و هم پازهر:
اگر چند از مار گیرند زهر هم از وی توان یافت تریاک بهر
گرشاسپنامه ۵۹/۴۱۳

بر سر سفره از صد **مهمان** یکی راست نمی گوید (= به به گفتن مهمان از ادب است):

به خوان بر ز مهمانت نو گر کهن ز سیصد یکی راست مشنو سخن
گرشاسپنامه ۷٤/۲۷۲

مال همه را از راه بدر می کند:

برد خواسته هر کسی را ز راه کند دوست را دشمن کینه خواه
گرشاسپنامه ۳۹/۹۸

نمد را تا تر نشده از آب بیرون بکش (= کار را به هنگام علاج کن):

نمد زود بر کش چو شد زآب تر که تا بیش ماند گرانبارتر
گرشاسپنامه ۱۳/۲۸۷

تو نیکی می کن و در دجله انداز:

بسی جایها گفته اند این سخن که کن نیکویی و به جیحون فکن
گرشاسپنامه ۹٤/۲۳٦

بکن نیکی آنگه بیفگن به راه نمایندهٔ راه از این به مخواه
بوشکور، بیت ۳۱۰

بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی گشته لولو یابیش باز
ویس و رامین ۳٤/۵۲۳

نه چنان شیرین باش که بخورندت و نه چنان ترش که ننگرندت:

چنان خوش نباید بُدن کت خورند چنان ترش نه نیز کت ننگرند
گرشاسپنامه ۲۲/٤۳٤

هنری پسندیده است که دشمن بپسندد:

هنر آن پسندیده‌تر دان و بیش که دشمن پسندد به ناکام خویش
گرشاسپنامه ۵۳/۳٤۳

مرد با **هنر** از دور پیداست:

هنر هر چه در مرد والا بود به چهرش بر از دور پیدا بود
چو گوهر میان گهر دار سنگ که بیرون پدیدار باشدش رنگ
گرشاسپنامه ۲۸/۵۲ بجلو

یادداشتها:

۱– در دینکرد، کتاب نهم، درِ چهاردهم (چاپ مدن، رویهٔ ۸۰۲، سطر ۱٤ تا رویهٔ ۸۰۳، سطر ۱۲) برخی از

کرده‌های گرشاسپ آمده است و از آن میان اشاره به واقعهٔ نبرد گرشاسپ با راهزنان که در اوستا هم هست و ما پیش از این از آن نام بردیم (ایران نامه، شمارهٔ ۳، رو یهٔ ۴۱۰). این واقعه اصل همان واقعه‌ای است که در گرشاسپنامه به نریمان نسبت داده شده است و نریمان و گرشاسپ و سام در اصل یک نفراند. در هر دو متن دینکرد و گرشاسپنامه واژه‌ای که برای راهزن بکار رفته است **راه‌دار** است.

۲ــ این گمان که گویا اصطلاح **صراط** تازی گشتهٔ واژهٔ پهلوی Sard است (ایران نامه، شمارهٔ ۳، رو یهٔ ۴۰۵) بنا بر توضیح دوست فاضل آقای دکتر احمد تفضلی درست نیست. به عقیدهٔ ایشان واژهٔ پهلوی به معنی **راه** نیست، بلکه به معنی **نردبان** است، ولی واژهٔ تازی صراط و لاتین ظاهراً با هم مرتبط هستند. نگاه کنید به مقالهٔ ایشان در ژورنال آسیاتیک: JA, 258/1970, p. 87.

www.TarikhBook.ir